# تكامل اجتماعي انسان

متفكر شهيد استاد مرتضي مطهري

START

send a feedback on this book

www.motahari.org

# نام کتاب : تکامل اجتماعی انسان

تکامل اجتماعی انسان
به ضمیمه
هدف زندگی
الهامی از شیخ الطائفه
مزایا و خدمات مرحوم آیة الله بروجردی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
تکامل اجتماعی
نویسنده : متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
ناشر : انتشارات صدرا

فهرست مطالب صفحه بعد صفحه قبل معرفی کتاب

# نام کتاب : تکامل اجتماعی انسان

تکامل اجتماعی انسان
به ضمیمه
هدف زندگی
الهامی از شیخ الطائفه
مزایا و خدمات مرحوم آیة الله بروجردی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
تکامل اجتماعی

نویسنده : متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
ناشر : انتشارات صدرا

فهرست مطالب صفحه بعد صفحه قبل معرفی کتاب

## مقدمه

کتاب حاضر متشکل از چهار بخش است . بخش اول " تکامل اجتماعی انسان " نام دارد و مجموع دو سخنرانی استاد شهید مرتضی مطهری تحت همین عنوان در دانشگاه شیراز میباشد . تاریخ دقیق این سخنرانیها مشخص نیست ولی آنچه مسلم است اینکه بعد از سال 1350 ایراد شدهاند . این بخش در زمان حیات استاد بدون اجازه و نظارت ایشان با کیفیت بسیار نامطلوب به چاپ رسید که موجب آزردگی خاطر استاد شد و البته در همان زمان جلوگیری به عمل آمد . پس از شهادت استاد این دو سخنرانی با تنظیمی نه چندان خوب از سوی برخی واحدهای انتشاراتی منتشر شد که پس از اعلام ممنوعیت چاپ و نشر

آثار آن متفکر گرانقدر بدون اجازه " شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید " انتشار آن متوقف گشت . به هر حال این بخش از کتاب در این چاپ با تنظیم صحیح عرضه میشود ضمن اینکه به دلیل استفاده از حواشی استاد بر آن چاپی که بدون اجازه ایشان صورت گرفته بود ، کاملتر نیز شده است .
بخش دوم این کتاب " هدف زندگی " نام دارد که متشکل از پنج جلسه صحبت استاد شهید در جمع حدود ده تن از شاگردان خود در سال 1351 تحت همین عنوان میباشد . در این بخش برخی از مباحث جهانبینی اسلامی نیز مورد بحث قرار گرفته به طوری که

این بحثها میتواند شرح برخی از مباحث مجموعه " مقدمهای بر جهان بینی اسلامی " واقع شود . این بخش نیز مانند بخش اول با تنظیمی نه چندان خوب قبلا از سوی برخی واحدهای انتشاراتی به چاپ رسیده است . ضمنا نوارهای این بخش در دست نیست و تنظیم آن از روی متنی که در همان زمان از نوار استخراج شده صورت گرفته است .

بخش سوم این کتاب " الهامی از شیخ الطائفه " نام دارد . این بخش تدوین و تفصیل یافته سخنرانی استاد شهید تحت همین عنوان در کنگره هزاره شیخ طوسی است که از تاریخ 28 اسفند 1348 تا 3 فروردین 1349 در دانشگاه مشهد برگزار شد . ا ین بخش در زمان حیات استاد در کتاب " هزاره شیخ طوسی " که مجموع کنفرانسهای ایراد شده در آن کنگره است به چاپ رسید . از آن جا که این مقاله دور از دسترس علاقمندان آثار استاد شهید بود و نیز به جهت تمرکز بیشتر این آثار از نظر نشر ، عینا در این کتاب آورده شد .

بخش چهارم این کتاب مقالهای است تحت عنوان " مزایا و خدمات مرحوم آیة الله بروجردی " که در سال 1340 و پس از فوت آن مرحوم توسط استاد شهید نگارش یافته و قبلا در کتاب " مرجعیت و روحانیت " که مجموعا مقالاتی است از چند نویسنده به چاپ رسیده است . این مقاله نیز به همان دلائل یعنی در دسترس نبودن و ایجاد تمرکز در نشر آثار استاد شهید در این کتاب آورده شد .

مقالات سوم و چهارم علاوه بر مطالبی در باب عناوین یاد شده ، مطالبی نیز درباره اجتهاد و فقه اسلامی دارد که شایان توجه است . از خداوند متعال توفیق بیشتر مسئلت داریم .

انتشارات صدرا

# بخش اول تکامل اجتماعی انسان

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**6**

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**8**

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع بحث مفهوم تکامل در تاریخ و به تعبیر دیگر تکامل اجتماعی و پیشرفت اجتماعی انسان است . علماء برای انسان قائل به دو تکاملند : یکی تکامل طبیعی و زیستی که در زیست شناسی خوانده و دیدهاید ، که انسان را کاملترین حیوان و آخرین حلقه تکامل طبیعی حیوانات دانستهاند . معنی تکامل طبیعی روشن است ، یعنی تکاملی که آنرا جریان طبیعت بدون دخالت و خواست خود انسان بوجود آورده است . از این جهت میان انسان و سایر حیوانات تفاوتی نیست یعنی یك مسیر طبیعی جبری قهری ، هر حیوانی را به مرحلهای رسانده است ، انسان را هم همان جریان به مرحلهای که امروز ما او را انسان مینامیم و او را نوعی خاص در مقابل سایر انواع میدانیم رسانده است . ولی تکامل تاریخی یا تکامل اجتماعی یعنی سیر جدیدی از تکامل که در

این سیر جدید ، طبیعت به آن شکل دخالت ندارد . این تکامل ، تکامل اکتسابی ( 1 ) است . یعنی تکاملی است که انسان با دست خود آنرا کسب

پاورقی :
1 - از نظر مارکسیسم ، این تکامل هم به نحوی طبیعی و جبری است .



file:///D|/motahari/pages/9.html[ق.ظ 10:07:00 2011/08/26]

کرده است و دوره به دوره هم آنرا از طریق تعلیم و تعلم منتقل کرده است ، نه از طریق وراثت . تکامل طبیعی بدون اختیار و اکتساب انسان رخ داده است و با یك سلسله قوانین ارثی دوره به دوره طی شده است . ولی تکامل اجتماعی یا تاریخی انسان چون اکتسابی است و به دست خود انسان بوجود آمده است انتقالش از نسلی است و به دست خود انسان بوجود آمده است انتقالش از نسلی به نسلی و از دورهای به دورهای و احیانا از منطقهای به منطقهای ، بوسیله تو ارث نبوده و امکان هم نداشته است بلکه بوسیله تعلیم و تعلم و یاد دادن و یاد گرفتن ، و در درجه اول بوسیله فن نوشتن انجام شده است که میبینیم قرآن کریم هم به قلم و ابزارهای نوشتن قسم میخورد : " « ن و القلم و ما یسطرون » ( 1 ) " و یا : " « اقرا باسم ربك الذی خلق 0 خلق الانسان من علق 0 اقرأ و ربك الاکرم 0 الذی علم بالقلم »" ( 2 ) .

خدای بزرگوار تو همان است که قلم بدست گرفتن را به انسان آموخت یعنی استعداد پیشرفت در تکامل تاریخی و تکامل اجتماعی به انسان داد .

در اینکه جامعه بشر از بدو پیدایش ، از زمانی که شروع کرده است به ایجاد تمدن ، رو به پیشرفت و رو به تکامل بوده است تقریبا جای بحث نیست . همه ما میدانیم که همانطوری که تکامل طبیعی تدریجا رخ داده است

، تکامل اجتماعی هم تدریجا رخ داده است با

پاورقی :
1 - سوره قلم آیه یك : " نون ، قسم به خامه و آنچه مینویسد " .
2 - سوره علق : " بخوان به نام پروردگارت که بیافرید ، انسان را از خون بسته بیافرید ، بخوان و پروردگارت ارجمندتر است ، همانکه به وسیله قلم بیاموخت " .

يك تفاوت و آن اينكه هر چه زمان گذشته است بر سرعت اين تكامل افزوده است و به اصطلاح علمى ، يك حركت مقرون به شتاب بوده است يعنى حركت بوده و سكون نبوده است و تازه حركت يكنواخت هم نبوده است . ( حركت يكنواخت مثل حركت يك اتومبيل كه مثلا ساعتى 100 كيلومتر ، يك ساعت ، دو ساعت ، ده ساعت با همين سرعت حركت كند . ) بلكه حركت با شتاب بوده است يعنى تدريجا بر سرعتش افزوده شده است ، اگر در دقيقه اول مثلا يك كيلومتر حركت كرده ، در دقيقه دوم 2 كيلومتر ، در دقيقه سوم 4 كيلومتر و بلكه بيشتر به طورى كه هر چه جلو آمده است در زمانهاى كمتر با سرعتى بيشتر و در بعضى از قسمتها با سرعت خارق العادهاى پيش رفته و جلو

آمده است . ولى با اينكه به نظر ميرسد كه تكامل و پيشرفت امرى بديهى است ، حتما تعجب خواهيد كرد كه در ميان دانشمندان افرادى بوده و هستند كه در اينكه بتوان نام آنچه رخ داده است را پيشرفت و تكامل ناميد ، ترديد كردهاند . خيلى هم در ابتدا تعجب آور است كه چه جاى ترديد است ؟ ! اينكه چرا ترديد كردهاند بعد عرض ميكنم . در اينجا همين قدر اشاره ميكنم كه اگر چه ما ترديد آنها را صحيح نميدانيم و ما هم معتقديم كه جامعه بشر همه جانبه رو به تكامل است و به يك مراحل نهائى نزديك ميشود ، در عين حال ترديدهاى آنها هم بيوجه نيست ، جهتى دارد كه بايد روشن بشود تا ما بتوانيم مفهوم تكامل را كاملا درك بكنيم .

### تكامل چيست ؟

تكامل را بايد اول تعريف بكنيم . خيلى از مسائل است كه به

نظر واضح و بدیهی و بینیاز از تعریف میآید ، ولی وقتی که انسان میخواهد تعریف کند ، میبیند چقدر دشوار و مشکل است و دچار اشکالات میشود . من نمیخواهم همه تعریفهائی را که فلاسفه برای تکامل کردهاند ذکر کنم . در اینجا اجمالا به فرق میان تکامل و پیشرفت و همچنین فرق میان کمال و تمام اشاره میکنم .

بحث دقیقی در فلسفه اسلامی هست که اتفاقا از نظر قرآن هم قابل بحث است و آن اینکه : فرق میان تمام و کمال چیست ؟ ما تمام را در مقابل نقص بکار میبریم ، کمال را هم در مقابل نقص . میگوئیم تام و ناقص ، کامل و ناقص . آیا تام همان کامل است ؟ نه ، در قرآن آیهای که مربوط به امر امامت و ولایت است اینچنین نازل شد : " « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا »" ( 1 ) قرآن میگوید ما دو کار کردیم : نعمت را تمام کردیم ، دین را کامل نمودیم . یعنی قرآن برای اتمام و اکمال دو مفهوم قائل است ، میگوید نعمتها را از نقص به تمام رساندیم ، و دین را از نقص به کمال . قبل از آنچه فرق این دو را با یکدیگر بگوئیم لازم است تفاوت میان تکامل و پیشرفت را عرض بکنم .

آیا پیشرفت همان تکامل است و تکامل همان پیشرفت است ؟ اتفاقا اینها هم با یکدیگر تفاوت دارند ، شما موارد استعمال را ببینید . ما درباره يك بیماری میگوئیم این بیماری در حال پیشرفت است ولی نمیگوئیم در حال تکامل است . اگر سپاهی در سرزمینی بجنگد و

پاورقی :
1 - سوره مائده ، آیه 3 : اکنون دینتان را برای شما به کمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم و راضی گشتم که اسلام دین شما باشد .

قسمتی از سرزمین دشمن را تصرف کند میگوئیم فلان لشکر در حال پیشرفت است

ولی نمیگوئیم در حال تکامل است . چرا ؟ برای اینکه در مفهوم تکامل ، تعالی خوابیده است یعنی تکامل حرکت است اما حرکت رو به بالا و عمودی . تکامل ، حرکت از سطحی به سطح بالاتر است . ولی پیشرفت در يك سطح افقی هم درست است . يك سپاهی که سرزمینی را اشغال کرده است وقتی قسمت دیگری را بر متصرفات خودش اضافه میکند ، میگوئیم پیشروی کرده است یعنی در همان سطحی که بوده مقدار دیگری به قلمرو خودش افزوده است . چرا اینجا نمیگوئیم تکامل ؟ برای اینکه در تکامل تعالی خوابیده است . پس وقتی که ما میگوئیم تکامل اجتماعی ، در مفهومش تعالی انسان از نظر اجتماعی است نه صرف پیشرفت . ای بسا چیزها که برای انسان و جامعه انسان پیشرفت باشد ولی برای جامعه انسانی تکامل و تعالی شمرده نشود . این را میگویم برای اینکه معلوم شود که اگر بعضی از علما در اینکه بتوان نام بعضی از مسائل را تکامل گذاشت تردید کردهاند ، نظرشان خالی از نوعی دقت نیست . با اینکه نظر آنها را تأیید نمیکنیم ولی آنها متوجه نوعی دقت شدهاند . پس تکامل با پیشرفت و همچنین با توسعه تفاوت دارد . ( توسعه و پیشرفت تقریبا يك مفهوم دارند ) .
اما فرق تکامل با مسئله تمام این است که يك شیئی اگر دارای يك سلسله اجزاء باشد مثل يك ساختمان و یا يك اتومبیل ، مادامی که همه اجزاء لازم در او وجود پیدا نکرده ، میگوئیم ناقص است ، وقتی که آخرین جزء را مثلا آخرین آجر را زدند و میگوئیم تمام شد یعنی همه اجزاء به پایان رسید . ولی تکامل ، در درجات و مراحل

است ، يك كودك اگر از نظر عضوى ناقص به دنيا بيايد ناتمام به دنيا آمده است ولى اگر از نظر اعضا و جهازات ، تمام به دنيا بيايد تازه ناقص است و بايد مراحل تكامل را با تعليم و تربيت طى بكند . يعنى پلههاى تعليم و تربيت براى اين كودك تعالى است ، درجات و پلهها را بالا رفتن است . تا اينجا بحث ما درباره تعريف تكامل و فرق ميان تكامل اجتماعى و تكامل طبيعى بود . حال ميپردازيم به ساير مسائلى كه در اين باره مطرح است كه ميتوان آنها را در سه پرسش مطرح كرد :

1 - آيا بشر در زندگى اجتماعى در طول تاريخ خود تكامل و تعالى پيدا كرده است يا نه ؟ .

2 - آيا جامعه بشر در آينده متكامل است و رو به تكامل ميرود ؟ .

3 - اگر رو به تكامل ميرود آيا آن جامعه ايده آل و به تعبير افلاطون ، آن مدينه فاضله بشريت چگونه است و چه مشخصاتى دارد ؟ .

ما تاريخ را تا اينجا كه آمدهايم ميتوانيم بشناسيم اما آينده را چطور ؟ آيا نسبت به آينده بايد چشمهايمان را ببنديم و بگوئيم تاريخ جبرا حركت ميكند و رو به تكامل است ؟ در طبيعت زمان تكامل است ؟ كشتى زمان جبرا و بدون آنكه انسان كوچكترين دخالتى و كوچكترين مسئوليتى داشته باشد ، رو به تكامل است نظير تكامل طبيعى كه قبلا اشاره شد ؟ و در گذشته هم انسانها به عنوان يك عده موجودات آزاد و مختار و صاحب مسئوليت و دخيل ، نقشى نداشتهاند ؟

نقش انسانها هم در گذشته يك نقش جبرى و يك نقش فرعى بوده است ؟ خير ، نه در گذشته اينچنين بوده و نه در حال و آينده . چنين جبرى برگذشته حاكم نبوده است . انسانها با اراده خودشان ، با اختيار خودشان ، با طرح ريزى خودشان براى جامعهشان ، راه تكامل جامعه را انتخاب كردهاند و جامعه را جلو بردهاند . يعنى نقش اختيار و آزادى انسانها در گذشته را نبايد فراموش كرد و لهذا گروههائى از انسانهاى گذشته قابل ستايش و قابل تعظيم و تجليل و تقديسند و آنها همانهائى هستند كه ميتوانستند در جلوى تكامل تاريخ بايستند يا به تكامل تاريخ كمك نكنند و آسايش فردى را براى خودشان برگزينند ولى اين كار را نكردند و آزادانه و به اختيار خود در راه تكامل تاريخ فداكارى كردند . و انسانهاى ديگرى مورد ملامت و صدهزار ملامت و نفرين هستند به دليل اينكه كارشكنى كردهاند . و قهرا اگر ما آينده را نشناسيم يعنى براى آينده طرحى نداشته باشيم و اگر به مسئوليت خودمان براى ساختن تاريخ توجه نكنيم ، مورد ملامت آيندگان هستيم . تاريخ ساخته انسان است نه انسان ساخته تاريخ . اگر طرحى براى آينده تاريخ نداشته باشيم و اگر مسئوليت خودمان را براى آينده تاريخ درك نكنيم كسى نميتواند به ما قول بدهد كه اين كشتى خود بخود بطور خودكار به مقصد و هدف خودش برسد ، لااقل قابل جلو افتادن و عقب افتادن هست . اين مسئله قابليت جلو افتادن و عقب افتادن حوادث ، يعنى اينكه يك سير جبرى كور حوادث را به جلو نميراند ، در اسلام و مخصوصا در تشيع مطرح است كه اگر كسى آنرا از ديدگاه اجتماعى مطالعه كند ( من در كتاب انسان و سرنوشت

این نکته را گفته‌ام ) از عالیترین معارف اسلامی است .

## مسئله‌ای به نام بداء ( 1 )

در اسلام مسئله‌ای وجود دارد بنام بداء . بداء به حسب ظاهر مفهومی دارد که کمتر انسانها میتوانند قبول کنند که بداء يك امر درستی است و حتی خیلی بر شیعه اعتراض کرده‌اند که شیعه قائل به بداء است . معنی بداء این است که در برنامه قضا و قدر الهی تجدید نظر رخ بدهد . مقصود اینست که در حوادث تاریخی بشر ، خدا برای پیش و پس رفتن تاریخ بشر صورت قطعی معین نکرده است . یعنی این انسان ! تو خودت مجری قضا و قدر الهی هستی ،

این تو هستی که تاریخ را میتوانی جلو ببری ، میتوانی عقب ببری ، میتوانی نگه داری ، هیچ جبری ، نه از ناحیه طبیعت ، نه از نظر ابزارهای زندگی و نه از نظر مشیت الهی بر تاریخ حکومت نمیکند . این يك جور فکر و نظر است . پس تا ما تکامل و مقصد انسانیت را نشناسیم ، نمیتوانیم از تکامل دم بزنیم و بگوئیم بشر رو به پیشرفت است زیرا بلافاصله این سؤالات مطرح میشود : به کجا ؟ بسوی چه ؟ آیا بسوی نمیدانم کجا ؟ ! اگر بسوی نمیدانم کجا است پس ما چه میگوئیم ؟ راه رسیدن چه راهی است ؟ ما تاریخ را میخوانیم برای اینکه راهگشا بسوی آینده باشد اگر بنا شود که تاریخ فقط بتواند تا زمان حال ، خودش را معرفی کند ، و نتواند راه را بسوی آینده بگشاید فایده تاریخ چیست ؟ ولی

پاورقی :
1 - بداء یعنی ظاهر شدن ، هویدا شدن ، پیدا شدن رای دیگری در کاری یا امری ( فرهنگ عمید ) .

میبینیم که قرآن تاریخ را از این نظر مورد مطالعه قرار میدهد که راهگشای ما بسوی آینده است و باید باشد . بنابراین ما بحثی درباره گذشته تا حاضر و بحثی برای آینده داریم . مسئله " تکلیف و وظیفه و مسؤولیت " برای ما آنوقت مشخص میشود که بعد از آنکه درباره گذشته یك شناختی پیدا کردیم ، درباره آینده شناخت پیدا کنیم .

## تکامل اجتماعی در گذشته

بدون شك ما اگر تاریخ گذشته را از این دو نظر نگاه کنیم ، میبینیم پیشرفت ( میخواهید اسمش را تکامل بگذارید که مشکل است ) برای بشر وجود داشته است . یکی از آنها از نظر ابزارسازی است . این دیگر جای تردید نیست که بشر در ابزارسازی پیشرفت کرده است ، پیشرفتی حیرت آسا . بشری که یك روز ابزارش سنگ بود آنهم سنگهای نتراشیده و بعد به دوره مثلا سنگهای صاف و تراشیده رسید اینك تکنولوژی و صنعت و فن امروز را پدید آورده است . بشر از نظر خلاقیت فنی و از نظر خلاقیت ابزاری نه تنها بطور محسوس پیشرفت کرده است ، بلکه به پیشرفت حیرت انگیزی رسیده است . به پیشرفتی رسیده است که اگر 100 سال پیش به همه بشرها و فیلسوفان درجه اول دنیا میگفتند صد سال بعد بشریت از نظر ابزار به این حد میرسد که امروز رسیده است ، باورشان نمیآید . شما اسم این را میخواهید پیشرفت بگذارید ، میخواهید ، تکامل . بدون شك بشر از نظر ابزار زندگی به حد اعلای پیشرفت رسیده است و پیش بینی میشود که در آینده هم چنین باشد ، یعنی اگر در آینده وقفهای ، یعنی

فاجعهای برای تاریخ رخ ندهد ، فاجعهای که باز گروهی از دانشمندان آن را پیش بینی کردهاند و بلکه محتمل میدانند و میگویند همین پیشرفت فنی و صنعتی بجائی رسیده که ممکن است بشر به دست بشر نابود بشود با همه دستاوردهای گذشتهاش از علم و فن و صنعت و کتاب و تمدن و آثار تمدن ، و شاید بعد از نو انسانهایی پیدا شوند که زندگی را از روز اول شروع کنند ، اگر چنین فاجعهای رخ ندهد شکی نیست که بشر از نظر ابزار کار باز هم جلوتر میرود و شاید به مراحلی برسد که برای بشر امروز هم قابل تصور نیست . این تکامل معلول تکامل تجارب بشر و تکامل علم بشر است ( علوم تجربی ) چون بشر از نظر آگاهیهای تجربی و اطلاع بر طبیعت پیش رفته و توانسته است طبیعت را در خدمت و در تسخیر خود بگیرد . به عبارت دیگر بشر در رابطهاش با طبیعت پیشروی کرده است و هر چه جلو رفته است طبیعت عینی را بیشتر در تسخیر خود و در اختیار خود قرار داده است .

يك جهت دیگر تکامل ( اگر باز بشود نام آن را تکامل گذاشت که مشکل است ) اینست که ساختمان جامعه بشری از يك حالت ساده تدریجا بسوی پیچیدگی و پیچیدهتر بودن پیش آمده یعنی همانطور که در امور صنعتی و فنی مثلا اولین هواپیمائی که ساختند بسیار ساده بوده و اکنون که این سفینههای فضاپیما را ساختهاند دستگاههای بسیار دقیقی است ، و همانطور که در تکامل طبیعی ، ساختمان بدن يك حیوان تك سلولی نسبت به ساختمان بدن يك انسان که روابط پیچیدهای دارد ، بسیار ساده است ، در جامعه بشری هم چنین است .

بعضیها تکامل را اینگونه تعریف کردهاند : تکامل عبارت

است از تراكم ، يعنى ابتداء جمع شدن يك عده اجزاء ، و بعد تقسيم شدن ، از تجانس خارج شدن و به سوى عدم تجانس رفتن و به اصطلاح ارگانيزه شدن ، عضو عضو شدن ، جزء جزء شدن ، و سپس يك رابطه وحدت ميان اعضا برقرار شدن ، همان طور كه ميدانيد در نطفه ، آن سلولى كه از تركيب دو سلول نر و ماده بوجود ميآيد اول يك حالت بسيطى دارد بعد شروع ميكند به تجمع و تراكم يعنى يكى ، دو تا ميشود ، دوتا چهارتا ميشود ، چهارتا هشت تا ميشود ، هشت تا شانزده تا ميشود و مرتب تقسيم ميشود ولى صرفا جنبه ازدياد كمى دارد . به يك مرحله كه رسيد صورت تقسيم شروع ميشود ، تغيير ماهيت ميدهند ، يك گروه مثلا به صورت سلسله اعصاب درميآيند ، گروه ديگر قلب را و گروهى ديگر كبد را تشكيل ميدهند و . . . و همه گروهها نيز باهم يك وحدت و ارتباطى دارند . از همه اينها يك انسان تشكيل ميشود .
در اين جهت هم جامعه انسان بدون شك پيشرفت كرده است ميخواهيد اسم آن را تكامل بگذاريد ، ميخواهيد نگذاريد . يعنى ساخت اجتماع از آن بساطت اوليه به صورت يك پيچيدگى در آمده است . ساختمان جامعههاى بدوى

و جامعههاى قبايلى خيلى ساده است ، يك نفر رئيس قبيله است و يك عده افراد آن ، كه احيانا رئيس قبيله نوعى تقسيم كار در ميان آنها بوجود آورده آنهم چند تا كار بيشتر وجود ندارد . ولى شما ميبينيد كه هر چه علم و فن پيش رفته ، در جامعه هم تقسيمات زياد شده ، كار زياد شده ، تقسيم كار زياد شده و اعضا براى جامعه زياد شده است . شما شغلها و كارها و طبقات شغلى

جامعههای امروز را با جامعه صد سال پیش بسنجید ، یا تقسیمات اداری و
علمی را در نظر بگیرید . در قدیم یك نفر میتوانست معلم همه علوم زمان
خودش بشود ، ارسطوئی بشود معلم همه علوم زمان خودش ، بوعلی سینا بشود
معلم همه علوم زمان خودش ، ولی الان دستگاه تعلیم و تربیت آنقدر تقسیم
پذیرفته است که صدها بوعلی سینا و ارسطو هر کدام در رشتهای تخصص دارند
و در حالی که حتی از وجود برخی رشتههای دیگر بیخبرند که چنین رشتهای هم
در دنیا وجود دارد . و این ، یك خصلت دارد ( من مخصوصا بخاطر این
خصلتش میگویم ) و آن اینکه این نوع تکامل و پیشرفت ، افراد انسان را از
حالت همرنگی و همشکلی خارج میکند و میانشان تمایز و اختلاف برقرار میکند
چون همان طور که انسان کار را میسازد کار هم انسان را میسازد . بعد
میبینیم انسانها در جامعه با اینکه همه انسانند گوئی با ماهیتهای مختلفند
چون او با کاری سر و کار دارد که دیگری اصلا آن کار را نمیشناسد و با
دنیائی سر و کار دارد که دیگری اصلا با آن دنیا آشنا نیست ، در نتیجه
انسانهائی بیرون میآیند که خیلی با یکدیگر مختلفند . اگر ما بخواهیم
پیشرفت یا تکامل را در ساخت و ارگانیزم جامعهها ، در عضو عضو شدن
جامعهها بکار ببریم ، در این جهت هم بدون شك روابط ساختمانی جامعهها از
سادگی به سوی پیچیدگی و باصطلاح بسوی معقد بودن و تعقد پیش رفته است .
البته به بیانی که عرض کردم شاید بسیاری از شما از همین جا احساس خطر
بکنید که اگر کار اینطور پیش برود ، انسانها را آنقدر با یکدیگر به
اختلاف میکشاند که وحدت نوعی انسانها به خطر میافتد یعنی انسانهائی
ساخته

میشوند که شکلا انسان هستند ولی ساختمان فکری ، روحی ، احساسی و تربیتشان
به کلی با یکدیگر اختلاف دارد و این ، یك خطر برای جامعه بشریت است .
اینست که میگویند پیشرفت صنعت انسان را از خودش بیگانه کرده است و
به تعبیر بهتر با خودش بیگانه کرده است ، انسان را به صورت چیزی ساخته
است که آن کار و آن شغل میخواسته که انسان ساخته شود ، وحدت انسانها را
از بین برده است ، و این خودش مسئلهای است . به هر حال از نظر ساخت و
تشکیلات جامعه نیز باید گفت در گذشته جامعهها پیشرفت کردهاند . ولی
اینجا غیر از مسئله قدرت و سلطه بر طبیعت و نیز ساخت جامعه انسانی و
به عبارت دیگر تشکیلات جامعههای انسانی ، یك سلسله مسائل دیگر هم هست
که با ماهیت انسان ارتباط دارد و مربوط است به روابط انسانی انسانها با
یکدیگر .

## روابط انسانها با یکدیگر

آیا همان طور که بشریت در ابزارها پیشرفت کرده است و در ساختمان و
تشکیلات اجتماعی پیشرفتی عظیم برایش پیدا شده است در حسن روابط انسانها
با یکدیگر نیز پیشرفت پیدا شده است یا نه ؟ اگر این پیشرفت پیدا شده
باشد اسمش واقعا تکامل است ، تعالی است . یعنی مثلا آیا انسانها در
احساس تعاون نسبت به یکدیگر پیش آمدهاند ؟ یعنی انسان امروز از انسان
گذشته نسبت به انسانهای دیگر بیشتر احساس تعاون میکند ؟ آیا در احساس
مسئولیت و درك مسئولیت نسبت به انسانهای دیگر به همان نسبت پیشروی
پیدا شده

است ؟ عواطف انسانها نسبت به یکدیگر به همان نسبت پیشروی پیدا کرده است ؟ آیا بهره کشی انسان از انسان واقعا از بین رفته است ؟ یا شکل عوض شده است ولی معنی به درجاتی فزونی گرفته است ؟ آیا تجاوز انسان به

حقوق انسان کاهش یافته است ؟ آیا به همان نسبت که ابزار پیشرفت کرده است و به همان نسبت که ساختمان اجتماعی تنوع و تشکل پیدا کرده است به همان نسبت این مسائل هم پیش رفته است ؟ یا نه ، این مسائل به حال اول باقی مانده است ؟ و یا ممکن است کسی مدعی شود که این مسائل نه تنها پیش نرفته ، بلکه عقب گرد هم کرده است . به عبارت دیگر آیا بطور کلی ارزشهای انسانی و اساسا آنچه که ملاك و معیار انسانیت انسان است هم بهمان نسبت جلو آمده است ؟ در این مورد نظریات مختلفی وجود دارد ، بعضیها بطور کلی منکر و بدبیناند به اینکه از این جهت پیشرفتی برای انسان حاصل شده باشد چون میگویند اگر ملاك پیشرفت ، آسایش و سعادت انسان است مشکل است که بتوانیم اینها را پیشروی حساب کنیم . حتی در مورد ابزارها نیز چنین سخنی را گفتهاند . راجع به اینکه چرا پیشرفت ابزارسازی از نظر آسایش انسان مورد تردید قرار گرفته است که آیا پیشروی است یا نه ، دو مثال برایتان عرض میکنم :

### مثال اول : سرعت

یکی از چیزهائی که از لحاظ رابطه انسان با طبیعت و از نظر ابزارسازی فوق العاده پیشروی کرده است ، سرعت است . یعنی انسان در ابزار آنچنان پیشرفت کرده است که سرعت را به حد بالایی رسانده

است . آيا در صد سال پيش امكان داشت كه گروهى از دانشجويان محترم در ظرف يك دقيقه به وسيله تلفن از من دعوت بكنند از تهران و آمدن من هم در ظرف يك ساعت به وسيله هواپيما صورت بگيرد ؟ نه . سرعت ، فوق العاده افزايش پيدا كرده است ولى آيا اين سرعت را با مقياس آسايش انسان ميتوانيم پيشرفت بدانيم ؟ يا اينكه چون سرعت يك وسيله است ، همينطورى كه سبب شده در يك قسمتهائى براى انسان آسايش بياورد سبب شده

است كه در قسمتهاى ديگر آسايش را از انسان سلب بكند زيرا همانطورى كه اين سرعت ، يك انسان با حسن نيت و يك انسانى كه مقصد خوبى در زندگى دارد را زودتر به مقصد ميرساند ، انسان پليد با مقاصد پليد را هم زودتر به مقصدش ميرساند . يعنى درست است كه يك انسان سالم و با حسن نيت دستش قويتر شده و پايش سريعتر گشته ولى يك انسان پليد هم همينطور شده است . افزايش سرعت سبب شده است كه مثلا وسيله آدمكشى را هم در ظرف چند ساعت از اين سر دنيا به آن سر دنيا منتقل بكنند و هزارها و بلكه ميليونها آدم را يكجا بكشند . پس نتيجه نهائى چيست ؟ من خودم مطلبى را كه عرض ميكنم قبول ندارم ولى ميخواهم بگويم كه چرا بعضيها ترديد كردهاند ؟ مثلا آيا پيشرفت طب واقعا پيشرفت انسان است ؟ بظاهر بله ، زيرا من وقتى كه خودم و بچههام را نگاه ميكنم ميبينم اگر بچههام ديفترى بگيرد فورا دارو پيدا ميشود و معالجه ميگردد . شك ندارم كه اين پيشروى است ولى بعضيها مثل الكسيس كارل كه با مقياس انسانيت حساب ميكنند معتقدند كه پيشرفت طب دارد نسل انسان را تدريجا ضعيف ميكند . كارل ميگويد : در

گذشته انسانها با بیماریها مبارزه میکردند . انسانهای ضعیف از بین میرفتند ، قویها باقی میماندند و در نتیجه نسل انسان تدریجا قویتر میشد و نیز انسان دچار تراکم جمعیت نمیشد . ولی حالا این طب سبب شده که انسانهای ضعیف و مردنی را که از نظر طبیعت محکوم به مرگ هستند بطور مصنوعی نگاه دارد . سپس نسل بعد از این بوجود میآید نه از اصلح ، نتیجه اینست که نسل آینده بشریت رو به ضعف میرود . مثلا بچهای که هفت ماهه به دنیا آمده است در قانون طبیعت محکوم به مرگ است ولی حالا که طب پیشرفت کرده او را با وسائل خودش نگهداری میکند . درست است که او میماند ولی نسل او در آینده چه خواهد شد ؟ همچنین مسئله تراکم جمعیت پیش میآید و در تراکم جمعیت بسا هست که انسانهائی که برای بهبود نسل بشر اصلح هستند از بین میروند و انسانهائی که برای بهبود نسل بشر صلاحیت ندارند به وسیلهای باقی میمانند . اینست که این موضوع مورد تردید واقع شده است .

### مثال دوم : وسائل ارتباط جمعی

در مورد وسائل خبررسانی و به اصطلاح وسائل ارتباط جمعی یا به تعبیر فارسی امروزی رسانههای گروهی ، آدم فکر میکند چه از این بهتر که اینجا نشسته باشد و خبری را که به آن علاقمند است سر ساعت بشنود . میگویند ولی

این را هم حساب بکنید که همین ، خودش چقدر دلهرهها و اضطرابها و چقدر ناراحتیها برای بشر بوجود میآورد ! بسیاری چیزها است که مصلحت بشر این است که آن را

نداند . به عنوان مثال در قديم مردمى كه در شيراز بودند هيچوقت اطلاع
پيدا نميكرد ند كه مثلا در قوچان سيلى آمده و چندين هزار نفر را بيخانمان
و نابود كرده است . ولى حالا اطلاع پيدا ميكنند و ناراحت ميشوند . و
هزاران حوادث ناراحت كننده ديگر كه در گوشه و كنار دنيا اتفاق ميافتد .
اينست كه از نظر آسايش و با مقياس آسايش اين را مورد ترديد قرار
دادهاند كه اينها ملاك پيشرفت و تكامل باشد . حالا ما به اينها كارى
نداريم چون معتقديم كه در نهايت امر ، تكامل است ، با تكاملهاى انسانى
ميشود بر اينها مسلط شد ، كه بعدا به اين موضوع خواهيم پرداخت . پس در
مسئله روابط انسان با انسان يا نميتوان گفت پيشرفت و تكامل صورت گرفته
است يا اگر هم صورت گرفته است بدون شك به آن نسبت كه ابزار و
ساختمان و تشكيلات [ اجتماعات بشرى ] جلو رفته است ، حسن رابطه انسان
با انسان بهبود پيدا نكرده است .

## رابطه انسان با خودش

مسئله ديگر رابطه انسان با خودش ، با نفس خودش است كه نامش اخلاق
است . اگر نگوئيم تمام سعادت بشر در برقرارى حسن رابطه خودش با خودش
است كه البته اينطور هم نميگوئيم زيرا كه اغراق است ، ولى اگر موجبات
سعادت بشر را با يكديگر بسنجند و بخواهند درصد بگيرند مسلما درصد عمده
سعادت بشر در رابطه انسان با خودش و به عبارت ديگر با نفس خودش است
، در رابطه

انسانیت انسان با حیوانیت انسان است . چون انسان در عین اینکه انسان
است و یك سلسله ارزشهای انسانی در او نهفته است ، حیوان هم هست یعنی

حیوان انسان شده است ، حیوانی که با حفظ حیوانیت از انسانیت برخوردار
است . در اینجا این سؤال مطرح میشود که آیا انسانیت انسان تحت الشعاع
حیوانیتش است ، یا حیوانیتش در اطاعت انسانیتش است ؟ قرآن میفرماید
: " « قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها »" ( 1 ) . مسئله اصلاح خود
، اصلاح نفس خود ، تزکیه خود ، اسیر مطامع و شهوات نفسانی خود نبودن ،
اسیر خصلتهای حیوانی پست خود نبودن را مطرح میکند که تا انسان از ناحیه
اخلاقی تکامل پیدا نکرده باشد یعنی تا از درون خودش ، از حیوانیت خودش
رهائی پیدا نکرده باشد امکان ندارد که در رابطهاش با انسانهای دیگر حسن
رابطه داشته باشد یعنی بتواند از اسارت انسانهای دیگر رهایی یابد یا
خودش انسان دیگر را به اسارت خود در نیاورد . پس در واقع ما در چهار
قسمت بحث کردیم :

1 - رابطه انسان با طبیعت : پیشرفت کرده است به همان معنا که عرض
کردم .

2 - روابط ساختمانی و تشکیلاتی اجتماع ، که انسان از نظر ساختمان اجتماع
و تشکیلات اجتماعی پیشرفت کرده است .

3 - حسن رابطه انسانها با یکدیگر که معنایش معنویت انسان است و
حقیقت انسانیت انسان به آن وابسته است . در این ، تردید است

پاورقی :
1 - سوره شمس آیات 8 و 9 : " هر که جان را مصفا کرد رستگار شد و هر
که آنرا بیاسود زیانکار گشت " .



file:///D|/motahari/pages/26.html[ق.ظ 10:07:06 2011/08/26]

که آیا پیشروی کرده است یا نه ؟ ولی در اینکه به موازات آنها پیشروی نکرده است شکی نیست . بحث در این است که اصلا پیشروی کرده است یا هیچ پیشروی نکرده است .

4 - رابطه انسان با خود انسان که نامش اخلاق است .

## نقش انبیاء و دین در تکامل تاریخ

آیا انسان امروز از حیوانیت خودش بیشتر فاصله گرفته و واقعا ارزشهای انسانی در او تحقق یافته است یا انسانهای دیروز ؟ به عبارت دیگر تکامل انسان در ماهیت انسانی خودش چه صورتی دارد ؟ این قسمت است که نقش انبیاء را در تکامل تاریخ روشن میکند . انبیاء در تکامل تاریخ چه نقشی داشتهاند و چه نقشی در آینده خواهند داشت ؟ دین در گذشته چه نقشی داشته است و در آینده چه نقشی خواهد داشت ؟ از همین جا میتوانیم نقش دین در گذشته را به دست آوریم . نقش دین در آینده را هم کشف کنیم ، و از روی قرائن علمی و اجتماعی حدس بزنیم که آیا بشر در آینده برای تکامل خود نیاز به دین دارد یا ندارد ؟ چون هر چیزی بقا و عدم بقائش تابع نیاز است . قرآن این اصل را به ما گفته و علم هم تأیید کرده است . قرآن میگوید :

« فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض »(1).

پاورقی :
1 - سوره رعد آیه 17 : " کف ، به کنار افتاده نابود میشود ولی چیزی که به مردم سود میدهد در زمین میماند " .

مثل معروفی را بیان میکند که مکرر در سخنرانیها ذکر کردهام ، مثل سیل و کف روی آب . میگوید کفهای روی آب زود از بین میروند ولی آب باقی میماند ، بعد میگوید این ، مثل حق و باطل است . و حق و باطل را هم اینطور تعریف میکند : آنچه نافع و مفید است باقی میماند و آنچه که فایدهای ندارد حذف میشود .

مسئله آینده دین که باقی خواهد بود یا نه ، مربوط میشود به نقشی که دین در تکامل ماهیت انسان ، در تکامل معنویت و انسانیت انسان دارد یعنی نقشی که در حسن رابطه انسان با خود و با انسانهای دیگر دارد که هیچ چیزی قادر نیست و نخواهد بود ( نه در گذشته چنین قدرتی داشته است و نه در آینده خواهد توانست ) جای آن را بگیرد . پس مسئله این خواهد شد که در آینده ، جامعه بشریت یا منقرض خواهد شد و بشر بدست خود تباه خواهد گردید ، با یك خودکشی دسته جمعی بشریت از روی زمین برچیده خواهد شد ، و

یا جامعه بشریت به سرنوشت واقعی خودش که تکامل همه جانبه است : تکامل در رابطهاش با طبیعت ، تکامل در آگاهی ، تکامل در قدرت ، تکامل در آزادی ، تکامل در عواطف ، تکامل در احساسات انسان دوستی و . . . خواهد رسید و در همه اینها تکامل انسان حقیقت پیدا خواهد کرد که این اعتقادی است که ما داریم و در درجه اول این اعتقاد را از تعلیمات دینی خودمان الهام گرفتهایم . در یك سخنرانی تحت عنوان امدادهای غیبی در زندگی بشر در همین دانشگاه این مطلب را عرض کردم که این خوش بینی نسبت به آینده بشریت و تکامل واقعی زندگی بشریت و به بن بست نرسیدن آن را [ فقط ] ما داریم و عرض کردم که چگونه مکتبهای دیگر از نظر

توجیه تکامل بشریت در آینده به بن بست رسیدهاند . جز دین ، هیچ عامل
دیگری نیست که این قسمت اعظم تکامل بشریت ، یعنی تکامل بشریت در

ماهیت انسانی خودش را تأمین کند .
" و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته "

## پرسش و پاسخ

س : شما در ضمن صحبت گفتید که صنعت برای انسان مضر است چون برای
منظورهای پلید بکار میرود . پس در این مورد صنعت ضد انسان است . ولی
شما این مسئله را از دیدگاه طبقاتی بررسی نکردید ، چون استعمال صنعت بر
ضد انسان را باید از دیدگاه روابط اجتماعی بررسی کرد . چون در موردی که
صنعت بر ضد انسان بکار میرود ، تقصیر از صنعت نیست ، بلکه مقصر روابط
اقتصادی است .
ج : من باید خواهش بکنم که در آنچه که من عرض میکنم مخصوصا در
قسمتهائی که تأکید میکنم بیشتر دقت بفرمائید . من هرگز نگفتم که صنعت
برای انسان مضر است و هرگز هم نگفتم صنعت ضد انسان است . کی من چنین

حرفی زدم ؟ ! اولا من حرفی را از دیگران نقل کردم و خواستم شما به نظریهای
که دیگران دارند ، آگاه باشید و به دیدگاه حرف آنها توجه کنید و تازه نه
آنها گفتهاند و نه من از آنها نقل کردم که صنعت برای انسان مضر است ،
صنعت ضد انسان است . آنها میگویند صنعت برای انسان ابزار است و ابزار

بیطرف است همچنانکه علم چون برای انسان یك ابزار است ، بیطرف است . یعنی ابزار برای انسان هدف معین نمیکند ، بلکه انسان برای هدفهای انتخاب شده خودش از ابزار استفاده میکند . یعنی اتومبیل به شما نمیگوید کجا برو کجا نرو ، اتومبیل نه به شما میگوید برو برای دستگیری از زلزله زدگان فلان منطقه و نه به شما میگوید برو برای ستم و ظلم و دزدی . ابزارها بیطرف هستند . حرف آنها هم همین است که پس اساس این است که ماهیت انسان باید درست بشود تا ابزار برایش مفید باشد و این حرفی است که مولوی در شش هفت قرن پیش گفته است . میگوید :

هر که او بی سر بجنبد دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
علم و مال و منصب و جاه و قران
فتنه آرد در کف بدگوهران
تیغ دادن در کف زنگی مست
به که افتد علم ناکس را بدست

پس بحث بر سر ماهیت انسان است . بعضیها آمدهاند سادهاندیشی کرده و گفتهاند اساسا آنچه سبب شده که انسان هدفهای ضد انسانی انتخاب بکند و از صنعت بر ضد انسانها استفاده بکند فقط یك چیز است و آن طبقاتی بودن ساختمان اجتماع است . تضاد طبقاتی را از بین ببرید ، همه اینها از بین میرود . این را ما در جلسه دیگر خدمتتان عرض خواهیم کرد که از بین رفتن تضادهای طبقاتی یك شرط لازم برای سعادت و تکامل انسان هست ولی بر خلاف

آن فرضیهای که شما در اینجا نوشتهاید شرط کافی نیست . و لهذا ما اگر بخواهیم نظر اسلام را در مورد جامعه ایده آل بدانیم از زاویه این دید که میگوید در دولت مهدی علیهالسلام چنین و چنان میشود ، میفهمیم که نظر

اسلام درباره تكامل انسان نه معنايش اينست كه صبر كنيد تكامل رخ ميدهد .
در كتاب " قيام و انقلاب مهدى عليهالسلام مخصوصا اين موضوع را يادآورى كردهام و اصلا روح اين كتاب اين است كه تكامل ، تدريجى است و بايد به آن رسيد .
مسئله بهرهكشى انسان از انسان از جنبه اقتصادى و از بين رفتن اين بهرهكشيها ، يكى از شرايط است ، يك پايه از اركان تكامل است ولى براى تكامل كافى نيست . دليلش هم اين است كه در جامعههايى هم كه طبقات از ميان رفته است هنوز انسان به ماهيت انسانى خودش نرسيده است .
آيا اين كشتارهاى دسته جمعى كه در جامعههاى به اصطلاح بيطبقه صورت ميگيرد نشان دهنده اين واقعيت نيست ؟ آنجا كه طبقات نيست . پس چرا ؟ سولژنيتسين معروف در كتابى كه به نام مجمع الجزاير گولاك نوشته است مدعى است كه از انقلاب اكتبر تا كنون در حدود 100 ميليون نفر به عنوان تصفيه در شوروى كشته شدهاند . بنابراين آيا درد انسان فقط همان طبقاتى بودن است يا تسلط انسان بر انسان است ؟ اين ديكتاتورى پرولتاريا كه آنها ميگويند بدترين شكل تجاوز انسان به انسان است . پس ، از بين رفتن تضادهاى طبقاتى يك شرط لازم هست ولى شرط كافى نيست .
س : اگر روابط اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى در حال تكامل است آيا دين نيز در اين گذرگاه نبايد تكامل پيدا كند ؟ به عبارت ديگر اگر همه چيز متكامل است پس خود دين هم بايد متكامل باشد .
ج : جواب اين سؤال روشن است . ما از دين چه فهميدهايم ؟



file:///D|/motahari/pages/32.html[ق.ظ 10:07:08 2011/08/26]

اگر دين را به صورت پديدهاى كه در يك زمان ، تحت يك سلسله شرائط خاص
زمانى و مكانى به وجود آمده است يعنى يك پديده وابسته به زمان و مكان
خود فهميدهايم ، اولا آن دين نيست و ثانيا اگر دين باشد بايد متغير باشد
. ولى اگر ما دين را عبارت از بيان قوانين تكامل اجتماعى بدانيم ، يعنى
همانطور كه مثلا علم ، قوانين تكامل طبيعى را كشف كرد ، دين ، قوانين
تكامل اجتماعى را كه يك تكامل اكتسابى است از راه وحى بيان كرد ، در
اين صورت قانون تكامل كه ديگر متكامل نيست ، چون قانون تكامل است .
مثلا در تكامل طبيعى اگر گفتيد كه نباتات روى اين قوانين تكامل پيدا
كردهاند آيا همينطور كه نباتات تكامل پيدا كردهاند ، قوانين تكامل هم
تكامل پيدا كرده ؟ نه ، قانون ، پديده نيست ، پديدههاى عالم تكامل پيدا
ميكنند . پيغمبر خودش پديده است و لهذا متولد ميشود ، رشد ميكند ، عمر
ميكند و ميميرد : " « انك ميت و انهم ميتون »" ولى قرآن ( قرآن
مقصود اين كاغذها نيست . اگر مقصود اين كاغذها باشد كه اينها هم پوسيده
و كهنه ميشود ) يك سلسله حقايق و معارف و يك سلسله قوانينى است كه
براى بشر آمده است ، لذا ميماند . اين پيغمبر تو ميميرى ولى قرآن باقى
ميماند . تو پديدهاى ، قرآن ، قانون . پديده از بين ميرود ، قانون باقى
ميماند .

س : براى رسيدن به تكامل معنوى و اخلاقى در جامعههايى كه امواج فساد در
آنجا زياد است تكليف چيست ؟ .

ج : اتفاقا در جامعههايى كه فساد هست و احيانا فساد بيشتر است ،
زمينه براى تكامل روحى و اخلاقى انسان بيشتر است ، اشتباه نشود ، چون
تكامل روحى و اخلاقى و معنوى انسان نتيجه مقاومت كردن در

برابر جريانهاى مخالف است . اينرا شايد شما هم تجربه كرده باشيد ، من
تجربه دارم : در يك ده ، در يك قصبه كه از يك عده مردم همسطح بوجود
آمده است ، اگر يك فرد فاسد باشد در حد اين است كه مثلا دروغ ميگويد .
آدم خوبش هم در سطح بالا پرورش پيدا نميكند " ز آب جزء ماهى خرد خيزد
" ولى در محيطهايى كه جريان مخالف زياد است ، همانطور كه قربانى زياد
است افراد تكامل يافته هم بوجود ميآيند . من در حدودى كه تجربه دارم
يعنى محيط دهات را طى كردهام ، محيط خيلى شهرستانها را طى كردهام ، در
محيط تهران هم بودهام ، معتقدم كه در عين اينكه محيط تهران شايد فاسدترين
محيطهاى ايران از نظر اخلاقى باشد ( 1 ) ، پاكترين و كاملترين افرادى هم
كه من در عمرم ديدهام در همين تهران آلوده به فساد ديدهام . اگر بنا بشود
كه سير و حركت جامعه هميشه به طرف صلاح باشد ، مثل رودخانهاى ميشود كه

جريان دارد و يك آدم همين مقدار كه خودش را در رودخانهاى كه جريان دارد
بيندازد به حالت يك مرده هم كه خودش را روى آب در بياورد ، آب او را
ميبرد . اين ، هنر نيست . هنر آنوقت است كه انسان برخلاف جريان آب
شنا بكند ، يعنى كمالش آنوقت در آنجا صورت ميگيرد .

پاورقى :
1- البته بايد توجه داشت كه سخنرانى در زمان ستم شاهى ايراد شده است.

# جلسه دوم آینده بشر از دیدگاههای مختلف

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

36

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما درباره مفهوم تكامل تاريخى يا تكامل اجتماعى انسان مربوط به گذشته انسان بود كه آيا آنچه بر انسان و جامعه انسان گذشته است تكامل و لااقل پيشرفت بوده است يا نه ، و يا شق سومى در كار است و آن اينكه در قسمتى از شئون زندگى اجتماعى انسان پيشرفتهاى بسيار قابل توجهى صورت گرفته است ولى در قسمتهائى و در جنبههائى و در ابعادى از زندگى انسان يا بايد بگوئيم پيشرفت و تكاملى صورت نگرفته است و يا لااقل بايد بگوئيم اگر احيانا پيشرفتى بوده است ، با آهنگى بسيار بسيار كند بوده كه با آهنگ پيشرفت در ابعاد فنى و در ابعاد تشكيلاتى و ساختمانى جامعه انسانى هيچگونه هماهنگى نداشته است . آن ابعادى كه در آن ابعاد ، بشر نتوانسته است آن اندازه جلو برود ، ابعاد انسانى زندگى اجتماعى است و اگر زندگى اجتماعى انسانها را به يك اندام [ داراى روح ] تشبيه كنيم ، ابعاد فنى و تشكيلاتى زندگى كه پيشرفت قابل توجهى كرده است به منزله اندام جامعه است و ابعاد انسانى زندگى اجتماعى به منزله روح انسانيت است .

آنوقت نتیجه چنین گرفته میشود که انسانیت بطور کلی از نظر اندام زیاد رشد کرده و زیاد پیش رفته است ، ولی از نظر روح و معنا چیزی پیش نرفته است .
اینجا است که برداشتها و نظرها راجع به آینده انسان مختلف شده است .

## بدبینی و یأس نسبت به سرنوشت بشر و آینده بشریت

بعضی راجع به آینده به تردید مینگرند که اساسا آیا بشر آیندهای دارد یا آیندهای ندارد ؟ یعنی در اینکه فنا و نیستی جامعه بشریت را به دست خود بشر تهدید میکند سخت در تردیدند . در جامعههای غربی و در میان روشنفکران و دانشمندان غربی این تردید زیاد به چشم میخورد ( 1 ) . گروههایی دیگر از این هم بالاتر . یعنی به تردید نمی نگرند ، بلکه نسبت به آینده بشریت مأیوسند و نسبت به سرشت انسان [ و به قول آنها ] سرشت غیر قابل اصلاح انسان به نهایت درجه بدبین هستند . اینها معتقدند که سرشت انسان همان سرشت حیوانیت ، شهوت پرستی ، خودخواهی ، خودگرایی ، فریب ، دغل ، دروغ ، ظلم و ستم و از این قبیل چیزهاست و از اولی که دنیای انسان و زندگی اجتماعی انسان برقرار شده است این صحنه زندگی اجتماعی ، صحنه شر و فساد انسان بوده است ، چه

پاورقی :
1 - دوستانی که سخنان مرا میشنوند ( میخوانند ) آنجا که من نظریات دیگران را نقل میکنم با نظریات خود من اشتباه نکنند ، من الان دارم نظریات دیگران را نقل میکنم .

در دوره توحش انسان و چه در دوره تمدن انسان . اینها معتقدند که تمدن و فرهنگ ، ماهیت و طبیعت انسان را تغییر نداده و هیچ چیزی نتوانسته است سرشت پلید این موجود به نام انسان را عوض کند ، منتها فرق انسان وحشی بدوی ابتدائی با انسان متمدن با فرهنگ امروزی در هدفها و مقصدها نیست بلکه فقط و فقط در نحوه کار است ، در روش است ، در صورت و شکل است . انسان بدوی به حکم بدوی بودن و مجهز نبودن به فرهنگ و تمدن ، جنایتهای خودش را صریحتر و بیپرده انجام میداد ولی بشر متمدن با فرهنگ امروز همان جنایتها را در زیر لفافهها و سترها و روپوشهای طلائی ، زیر عنوان شیکترین کلمات و مدرنترین الفاظ و اصطلاحات انجام میدهد در حالی که مطلب همانست ، در ماهیت آنچه انسان وحشی میکرده و آنچه انسان متمدن میکند ، تفاوتی نیست ، در صورت و شکل آنها تفاوت است . نتیجه چیست ؟ میگویند نتیجه یأس و ناامیدی است . چاره چیست ؟ راهش چیست ؟ میگویند انتحار دسته جمعی ، خودکشی . خوشبختانه در میان ما این فکرها کم است ، اگر نبود که من اصلا اسمش را هم نمیبردم ولی چون به مقدار کم هست و میدانم بالخصوص در میان طبقه دانشجو این فکرها کم و بیش ممکن است وجود داشته باشد و در لابلای کتابهائی که مطالعه کردهام آمده است لذا به آن اشاره میکنم .

عجیب این است که میگویند : انسانی که به بلوغ فرهنگی رسیده است باید خودکشی کند ، چرا ؟ زیرا بعد از اینکه فهمید طبیعت انسانی لاعلاج است حق دارد خودش را بکشد و حق دارد دیگران را هم



file:///D|/motahari/pages/39.html[ق.ظ 10:07:10 2011/08/26]

به خودکشی تشویق کند ، منطق " صادق هدایت " . این فکر در دنیای اروپا به شکلهای مختلف رایج است ، و آمار نشان میدهد که علیرغم اینهمه رفاهی که در دنیای متمدن وجود دارد ، آمار خودکشیها روز بروز بالا میرود و آمارهای اینها را در همین روزنامهها و مجلات خودمان احیانا میبینیم که هر سال از سال قبل بیشتر بالا رفته است . خود این هیپی گری ، يك پدیده اجتماعی است . این خودش یکنوع عکس العمل و بیزاری جویی از تمدن است و

به این معنی است که تمدن نتوانسته کاری برای انسان انجام بدهد یعنی نتوانسته است انسان را تغییر بدهد ، انسان را عوض کند . این هیپی گری دنیای غرب را با هیپی گریهای بین خودمان که همه چیزمان تقلیدی است حتی سر زانوها را وصله کردن ، مقایسه نکنید . در این ، فکری نیست . ولی آنها که در آنجا این فکر را به وجود آوردهاند در واقع فلسفهای دارند ، فلسفه بیزاری و اظهار تنفر از تمدن که این تمدن نتوانسته است درباره انسان کاری بکند ، و این گره ، باز شدنی و این مشکل ، حل شدنی نیست . لابد گزارشهایی را که درباره پناه بردن به مواد مخدر و احیانا از یونسکو و از جاهای دیگر است و در بعضی از مقالات بسیار مفید برخی از دانشمندان خودمان ، اساتید محترم دانشگاه آمده است خواندهاید . پناه بردن به مواد مخدر در آن کشورها ، از همین فکر یأس و ناامیدی و بدبینی به آینده بشریت است .
آنوقتی که بشر برسد به این مرحله که ببیند چاره پذیر نیست ، هیچکدام از اصلاح و انقلاب ، نتوانسته است انسان را عوض بکند و وقتی که خوب فکر میکند ، میبیند هر چه که رژیمها و سیستمهای

حكومتی ، رژیمهای اقتصادی و غیر اقتصادی عوض شده است ، فقط شکل عوض شده ، معنا و روح و باطن تغییر نکرده ، میگوید پس دیگر اساسا رهایش کنیم . این یك فرضیه و یك نظریه است .

## علم زدگی

البته یك فرضیه و نظریه دیگری قبل از این نظریه وجود داشت که میشود گفت دیگر امروز در کشورهای پیشرفته طرفداری ندارد ، ولی در کشورهای دنبالهرو که تازه به آن رسیدهاند ، طرفدارانی دارد و آن ، فکری است که از بیکن و امثال بیکن شروع شد که گفتند چاره همه دردهای بشر علم است . یك مدرسه بسازید ، یك زندان را خراب کنید . بشر همینقدر که به علم و آگاهی رسید همه دردهایش چاره شده است . دردهای بشر چیست ؟ جهل است ، ضعف و عجز در برابر طبیعت است ، بیماری ، فقر ، دلهره و اضطراب است ، ظلم انسان به انسان است ، آزمندی و حرص خود است . اینها دردهای انسان است و علم چاره همه دردهای انسان است . شك نیست که در این فرضیه قسمتی از حقیقت بود . علم ، درد جهل را چاره میکند ، درد عجز و ضعف و زبونی در مقابل طبیعت را چاره میکند ، درد فقر را تا آنجا که مربوط به طبیعت است چاره میکند . در این قسمتها حق و حقیقت بود اما همه دردهای انسان که در این قسمتها و در رابطه انسان با طبیعت مشخص نمیشود . اینها بیشتر مربوط به رابطه انسان با طبیعت است . دردهای ناشی از رابطه انسان با انسان مثل ظلم و ستم و آزمندی ، و دردی که ناشی از طبیعت ذاتی خود انسان است ، یعنی احساس تنهائی ، دلهره و اضطراب را که

علم نتوانست چاره بکند . بنابراین این فرضیه که علم درمان کننده همه
دردهای انسان است ، در آن کشورها منسوخ است ، در کشورهائی که پیرو
میباشند ، هنوز هستند افرادی که واقعا خیال میکنند که همه دردها را علم
میتواند چاره کند . اشتباه نشود غرض نفی کردن علم نیست . همانطور که
گفتم قسمتی و بلکه نیمی از دردهای انسان جز با علم با چیز دیگری چاره
نمیشود ولی انسان دردهای دیگری هم دارد که همان دردهای انسانی او است
یعنی دردهائی که مربوط به ابعاد انسانی انسان است ، مربوط به مرحله
تکامل معنوی انسان است نه تکامل ابزاری یا تکامل اداری . اینجا است که
علم قاصر است و دانشمندان به اینجا که میرسند میگویند علم بیطرف است ،
علم بیتفاوت است ، علم برای انسان ارزش وسیلهای دارد ، علم برای انسان
هدف نمیسازد ، علم هدفهای انسان را بالا نمیبرد ، علم به انسان جهت
نمیدهد ، بلکه انسان در جهتی که در زندگی انتخاب کرده است از نیروی علم
استفاده میکند .
امروز ما میبینیم بیشتر دردهائی که انسان از ناحیه انسان دارد ، از
ناحیه انسانهای عالم دارد نه از ناحیه انسانهای جاهل . آیا در رابطه
استعمارگر و استعمار زده در دنیای امروز در چند قرن اخیر جاهلها بودهاند
که جاهلها را استعمار و استثمار کردهاند ؟ یا جاهلها بودهاند که عالمها
را استثمار کردهاند ؟ و یا عالمها بودهاند که مردم دیگر ، جاهل و غیر
جاهل را استعمار و استثمار کردهاند . پس این فرضیه که علم و فرهنگ تنها
به عنوان علم و فرهنگ یعنی آنچه که انسان را به جهان آگاه میکند (
مقصودم از فرهنگ تا این حد است ) و جهان را به انسان

میشناساند و به عبارت دیگر " شناخت " چاره کننده همه دردهای انسان است ، درست نیست . شناخت امری است ضروری و لازم و چیز دیگری جای آن را نمیگیرد ، ولی اشتباه نشود تنها شناخت کافی نیست که همه دردهای بشر را درمان کند .

## نظریه مارکسیسم

اینجا نظریه سومی به وجود آمد که میگوید نباید به طبیعت انسان بدبین بود و نباید از آینده مأیوس بود . میگوئیم پس چرا گذشته اینطور شده است ؟ میگویند شما نتوانستهاید ریشه دردهای بشر را پیدا کنید ، ریشه دردهای بشر صرف جهل و نادانی و عجز و امثال اینها نیست ، بلکه ایدئولوژی حاکم و فرمانروا بر انسان است . برای انسان یك مسئله دیگر هم مطرح است که آن غیر از علم و فرهنگ و صنعت و . . . است و آن ، مسئله مکتب و ایدئولوژی است که بر جامعهای حاکم باشد . برای اینکه انسان بتواند با همه نقاط ضعف خودش حتی با نقاط ضعفی که مربوط به ابعاد انسانی اوست ، مبارزه کند فقط باید ایدئولوژیش را تغییر بدهد .
به عقیده آنها از زمانی که بشر اشتراك اولیه را پشت سر گذاشته است ، از روزی که مالکیت فردی به وجود آمده است ، از روزی که ایدئولوژیها بر اساس مالکیت فردی و زندگی طبقاتی تشکیل شده است ، از روزی که سیستمهای اجتماعی بر اساس طبقات پایه ریزی شده است ، ایدئولوژی حاکم و فرمانروای انسان ، بهرهکشی ا نسان از انسان را به صورت قانون اجازه داده و آن را مجاز و مشروع شمرده

است . تا این ، بر زندگی بشر حاکم است ، این نقصها ، این کاستیها ، این ناتمامیها ، این خونریزیها ، این جنگها ، این جدالها ، این آدمکشیها ، این قساوتها که میبینید وجود دارد ولی اگر ایدئولوژی حاکم بر انسان عوض شد همه اینها از بین میرود ، یعنی همه یك وحدت جمعی پیدا میکنند و برابر و برادر میشوند ، دیگر از آز و ظلم خبری نیست ، از ترس ، دلهره و اضطراب خبری نیست . آنوقت جامعه انسانی به موازاتی که در ابعاد فنی و مادی خودش تکامل پیدا کرده است ، در ابعاد انسانی هم تکامل پیدا میکند ، به موازاتی که جامعه انسانی در اندامش رشد کرده است ، در روح و معنی و باطنش هم رشد میکند . این همان نظریه مارکسیستی است .

مارکسیسم بر اساس این نظریه است یعنی ریشه همه دردها را ایدئولوژی طبقاتی و مالکیت فردی میداند ، و بنابراین جامعه تکامل یافته و رسیده به حد نهائی تکامل ، جامعه بیتضاد و بیطبقه است .

بر این نظریه و به این فرضیه هم ایرادهای زیادی عملا و عینا وارد است .

یکی از آنها این است که اگر ایدئولوژی صرفا به عنوان یك " فکر " باشد ، به عنوان یك " فلسفه " باشد ، آیا یك فکر و یك فلسفه و یك آموزش قدرت دارد طبیعت انسان را تغییر بدهد ؟ چرا علم نتوانست طبیعت انسان را عوض کند ؟ چون علم صرفا آگاهی و شناخت و اطلاع است . یك ایدئولوژی مادامی که تمام عناصرش را فقط شناخت تشکیل بدهد ، یعنی عنصری از ایمان

به معنی گرایش در او وجود نداشته باشد ، چه تأثیری میتواند روی طبیعت انسان بگذارد ؟

آیا ایدئولوژی حاکم ناشی از طبیعت انسانهای حاکم است ؟

یا ایدئولوژی ، طبیعت انسانهای حاکم را به این شکل در آورده است ؟ شما
که قائل به تقدم عین بر ذهن هستید ، نمیتوانید بگوئید طبقات حاکم به این
دلیل ظلم میکنند که این ایدئولوژی را دارند بلکه میتوانید بگوئید به این
دلیل این ایدئولوژی ظالمانه را دارند که طبیعتشان ، طبیعت ظالم است
یعنی حس منفعت جویی و منفعت طلبی آنها چنین اقتضا میکند یعنی در سرشت

بشر ، چنین خصلتی وجود دارد که تا حدی که امکانات به او اجازه میدهد
سودجو است ، منفعت طلب است . پس به قول شما منفعت طلبی ، این
ایدئولوژی ظالمانه را به وجود آورده است ، نه اینکه این ایدئولوژی ، آن
طبیعت را در انسان خلق کرده و آفریده است . ایدئولوژی یك ابزار در
دست انسان است نه انسان یك ابزار در دست فکر و ایدئولوژی . به قول
شما این فکر ایدهآلیستی است که بگوئیم : انسان ابزاری است در دست فکر
خودش و در دست ایدئولوژی ساخته خودش . وقتی که اینطور است آیا اگر
ایدئولوژی عوض بشود و شکل دیگری پیدا کند در حالی که انسانها عوض
نشدهاند ، این راه بر انسان بسته است که باز عدهای بنام همین ایدئولوژی
انسانی و ضد طبقاتی بزرگترین استثمارها و بهره کشیهای انسان از انسان و
بزرگترین اختناق انسان به وسیله انسان را به وجود بیاورند ؟ ! همه حرفها
این است که هرچه شکل و نظام تغییر کرده ، انسان با طبیعتش در همان نظام
تجلی کرده و باز آن نظام را برای خودش یك ابزار قرار داده است . از
کجا میشود تضمین کرد که اینچنین نشود ؟ مگر در کشورهائی که از چنین
ایدئولوژیای پیروی میکنند انسان آزادی دارد ؟ در آنجا تساوی هست ولی نه
تساوی در خوشبختی اگر نگوئیم

تساوی در بدبختی . در آنجا طبقات هست ولی نه به شکل طبقات اقتصادی ، بلکه در دویست میلیون جمعیت ، ده میلیون بنام حزب کمونیست همه چیز را در اختیار گرفته اند . چرا به آن صدونود میلیون دیگر اجازه نمیدهید که کمونیست شوند ؟ زیرا اگر اجازه بدهند ، دیگر امتیازات از بین میرود . بزرگترین اختناقها ، بدبختیها و بیچارگیها به وجود آمده است بنام يك ایدئولوژی ضد طبقاتی . طبقه جدیدی به وجود آمده است ولی نه به نام طبقه . این به خاطر این است که يك فکر ، مادامی که يك فکر است و يك فلسفه مادامی که يك فلسفه است یعنی مربوط به دستگاه ذهن و ادراك بشر و مربوط به شناخت بشر است نمیتواند تأثیری در طبیعت بشر بکند . شناخت فقط راه انسان را روشن میکند که منافع و مصالح خودش را بهتر تشخیص بدهد ، دوراندیشتر باشد . اما هرگز شناخت به او هدفهائی بالاتر نمیدهد . وقتی که من هدفی بالاتر در درونم و در سرشتم نباشد چگونه میتوانم آن را پیدا کنم ؟ مگر شما خودتان نمیگوئید که فکر هیچ گونه اصالتی برای انسان ندارد ؟ وقتی که فکر هیچگونه اصالتی ندارد ، نمیتواند انسان را کنترل کند .

## نظریه اگزیستانسیالیزم

فکر و فلسفه دیگری بنام اگزیستانسیالیزم پیدا شد که جهان بینی آن یعنی نظرش درباره انسان ، همان جهان بینی مادی است ، ماتریالیستی فکر میکند ولی اینها طرحی و نظریهای دادند تا این نقصی که در مارکسیسم هست یعنی

مسأله گرایش را برطرف کند ، چون در

ماركسيسم ، انسانيت يا بگوئيم ارزشهاى انسانى ، معانى و مفاهيم اخلاقى از قبيل صلح و عدالت را مفاهيمى ايدهآليستى و بيارزش ميدانند . ولى اگزيستانسياليستها چسبيدند به ارزشهاى انسانى براى اينكه بتوانند در انسان يك مبدأ گرايش به وجود بياورند و نه فقط مبدأ شناخت و فكر ، يعنى يك چيزى كه جاذبه داشته باشد و انسان را به سوى خودش بكشاند و بتواند براى انسان هدفهاى عالى و متعالى غير از هدفهاى مادى مشخص كند . اين بود كه بر ارزشهاى انسانى و بر آن چيزى كه انسانيت ناميده ميشود تكيه كردند و اين ارزشها را روبنا و قهرا بيارزش تلقى نكردند .

ولى بايد سؤال كرد شما كه ميگوئيد جهان انبوهى و تودهاى از ماده است و تمام هستى جز ماده و فعل و انفعالات مادى چيزى نيست پس اين ارزشهاى انسانى در جهان مادى چيست ؟

ميرويم سراغ انسان . انسان بر طبق اين فلسفه چيست ؟ انسان هم جز همين اندام واقعيتى ندارد و تركيبى است از ماده و ماديات . آنچه كه با اين تركيب مادى ميتواند رابطه داشته باشد سود است ، منافع است . آن است كه حقيقت دارد . اگر من حقيقتى مادى هستم و در واقعيت و بافتمانم جز ماديات چيزى وجود ندارد ، در رابطه من با خارج هم چيزى جز ماديات نميتواند دخالت داشته باشد . من بايد دنبال چيزى بروم كه عينيت مادى دارد . براى من خوراك ، پوشاك ، امر جنسى و مسكن امر عينى است .

ميپرسيم ارزشهاى انسانى مثل فداكارى و اينكه انسان با فداكارى ارزشهاى انسانى را در خودش تحقق ميدهد چيست ؟ جواب ميدهند كه اينها وجود ندارند ولى انسان به



file:///D|/motahari/pages/47.html[ق.ظ 10:07:13 2011/08/26]

حكم اینکه یك موجود با اراده است میتواند ارزشها را بیافریند ، خلق کند
. ارزش ، وجود ندارد ، وجود عینی ندارد ، واقعیتی در عالم خارج نیست که
من بخواهم به آن واقعیت برسم ، چون این توده انبوه مادی به کجا میتواند
برسد ؟ رسیدن این توده انبوده مادی فقط این است که از این سر سالن برسید

به آن سر سالن . دیگر رسیدن من به یك امری که هیچ مفهوم مادی ندارد ،
معنی ندارد . میگویند ارزشها واقعیت عینی ندارد ولی ما به آن واقعیت و
ارزش میدهیم . انسان ارزشها را خلق میکند . این یکی از مضحکترین و
ابلهانهترین حرفهای دنیا است . به اینها باید گفت معنی اینکه شما
میگوئید ما ارزش را میآفرینیم ، ما به این کار ، به این جود ، به این
بخشش ، به این فداکاری ، به این گذشت ، به این خدمت ( که در ذات
خودش ارزش در آن معنی ندارد چون اصلا ارزش در عالم ماده معنی ندارد )
ارزش میدهیم یعنی چه ؟ آیا یعنی واقعا شما به ارزش ، وجود عینی میدهید
؟ این ، مثل این است که من به این میکروفون که مثلا از آهن است بگویم :
ای میکروفون ! من به تو ارزش طلا میدهم . آیا با گفتن من این طلا میشود ؟
آهن ، آهن است . یا بگویم ای چوب ! من به تو اعطا میکنم نقره بودن را .
اگر تا آخر دنیا هم بگویم من بتو نقره بودن را اعطا میکنم این نقره
نمیشود . چوب ، چوب است ، واقعیتش که عوض نمیشود . مگر انسان
میتواند چنین بکند ؟ !
پس اعطاء ارزش ، آفریدن ارزش به معنی واقعیت عینی دادن اصلا معنی
ندارد . بله ، ارزش ، به معنی واقعیت اعتباری دادن معنی دارد . یعنی چه
؟ یعنی من اعتبار میکنم ، فرض میکنم یك چیزی را

که چیز دیگری است ( 1 ) . انسان از امور اعتباری و قراردادی فقط به عنوان یك وسیله میتواند استفاده بکند مثلا فرض کنید فردی از کشور دیگری به ایران آمده است ما میتوانیم به او طبق قرارداد ، اعطای ایرانیت بکنیم و شناسنامه ایرانی به او بدهیم یعنی به حسب قرارداد او را جزء خودمان قرار بدهیم و از تمام حقوقی که مردم کشورمان دارند بهرهمند کنیم . اینطور قرارداد ، یك وسیله است ، امر اعتباری است ، فقط همینقدر ارزش دارد که میتواند وسیله برای یك امر عینی قرار بگیرد . ولی امر اعتباری نمیتواند برای انسانی که آن را اعتبار و فرض کرده هدف واقع شود . مثل اینست که یك انسان چه زن و چه مرد میخواهد همسرش زیبا باشد ، حالا یك همسر زشتی دارد ولی بگوید من اعتبار کردم که تو زیبا هستی ، بعد هم او را مانند یك زیبا دوست داشته باشد ، چنین چیزی نمیشود . این مثل کار بتپرستها است که بت را خلق میکردند و بعد میپرستیدند . قرآن میگوید : " ای بشر تو چطور چیزی را که خودت خلق کردهای ، خودت تراشیدهای ، هدف

قرار میدهی « ا تعبدون ما تنحتون »( معبود یعنی هدف ) هدف انسان باید در ماوراء فرض و اعتبار انسان واقعیت داشته باشد . انسان که نمیتواند برای خودش یك چیزی را فرض کند که هدف است ، بعد هم آن ، با فرض او بشود هدف واقعی . ارزش امر اعتباری فقط در حدود وسیله واقع شدن و وسیله قرار گرفتن است

پاورقی :
1 - در مقاله ششم کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم ، علامه طباطبائی عالیترین بحثها را در زمینه معنی امور اعتباری مطرح کردهاند که در هیچیك از فلسفههای شرق و غرب مطرح نشده است .



file:///D|/motahari/pages/49.html[2011/08/26 10:07:14 ق.ظ]

و لهذا این مسئله موهومی که انسان خالق ارزشهای خودش است ، از موهومترین موهومات است . مگر میشود انسان یك چیزی را فرض کند و بعد آن را هدف قرار بدهد ؟ !

مرحوم سید محمد باقر حجةالاسلام که در اصفهان بوده و مسجد سید به نام او است ، عالمی بسیار با تقوا و مردی بود معتقد به اینکه مجتهد و حاکم شرع باید حدود شرعی را خودش بدست خودش اجرا کند . و او حدود را اجرا میکرد . یعنی اگر ثابت میشد که کسی قاتل است و باید اعدام شود ، خودش او را اعدام میکرد . و اگر ثابت میشد که کسی مثلا زنا یا لواط یا دزدی کرده و یا شراب خورده است ، خودش بر او حد جاری میکرد . مردم هم که تشنه اینجور چیزها بودند . هر حدی که او جاری میکرد ، بر میزان محبوبیتش میافزود ، بطوری که در آن منطقه و بلکه شاید در جنوب ایران ، قدرتی شده و محبوبیتی پیدا کرده بود که در میان علمای اسلام بینظیر بود . میگویند مرد بیسوادی که نه معلوماتی داشت و نه تقوائی ، آمده بود در مقابل سید دکان باز کرده بود ، عدهای را دور خودش جمع کرده بود . روزی به او خبر دادند که پیش سید ثابت شده است که یك کسی فلان کار را کرده است ، سید هم بر او حد جاری کرده و در هر خانه اصفهان که میروی صحبت سید است و مدح و ستایش او . به عدهای که در اطرافش بودند گفت : بروید کسی را بیاورید تا ما بر او حد جاری کنیم . گفتند بیخود که نمیشود بر کسی حد جاری کرد . سید در خانهاش نشسته ، افرادی میروند شکایت میکنند ، یکی مثلا میگوید خانه من دزدی شده ، بعد شاهدها میآیند ، دلیلها و سندها

میآید ، بعد که بر سید شرعا ثابت میشود ، آنوقت حد جاری میکند . آیا ما برویم همینطور یك نفر را از خیابان بیاوریم که شما حد جاری کنید که میخواهید شهرت پیدا کنید ؟ گفت عیبی ندارد ، یك کسی را بیاورید ، خودمان با او عمل شنیع انجام میدهیم ، بعد هم بر او حد جاری میکنیم . ارزشی را خودشان میخواهند خلق کنند ، بعد هم خودشان پرستش کنند ، این

که نمیشو د ! اینجا است که مکتب نهائی عرض وجود میکند .

## نظریه اسلام

مکتب نهائی اولا در بدبینی نسبت به گذشته اینجورها هم نیست ، به طبیعت انسان آنچنان بدبین نیست . این مکتب میگوید : این شهادتی که بشر امروز علیه طبیعت انسان میدهد که سرشت انسان بر بدی و بر شر و فساد است همان شهادت ناحق و ناآگا هانهای است که فرشتگان الهی قبل از آفرینش انسان ، درباره انسان دادند و خدای انسان این شهادت را مردود کرد . ببینید قبل از آفرینش انسان ، قرآن حقایق را با چه زبانی میگوید ؟ اینها همه رمز است ، حقیقت است " « و اذا قال ربك للملائكه انی جاعل فی الارض خلیفة »" ( 1 ) آنگاه که پروردگار تو ، به فرشتگان ، به آن نیروهائی که مدبر جهان و امر پروردگار هستند اعلام کرد که جانشینی از من در حال آفرینش است ، فرشتگان که به هر دلیلی بود ، یا بدلیل اینکه انسانهائی قبل از این انسان بودند و یا به دلائل

پاورقی :
1 - سوره بقره آیه . 30

2 - و ما تو را به پاکی میستائیم و تو را تقدیس میگوئیم . سوره بقره آیه . 30

اساس این گرایش فطری و طبیعی است . من در سرشت این انسان ، ماده و بذر حق طلبی و حقجوئی و حقیقتجوئی و عدالتخواهی و آزادیخواهی و . . . را گذاشتهام ، همهاش که خودخواهی ، حیوانیت و منافع طبقاتی نیست ، همهاش که ظلم و زور نیست ، موجودی است مرکب از نور و ظلمت ، و همین ترکیبش از این دو حقیقت ، او را از هر موجودی بالاتر برده است ، از شما فرشتگان گرفته تا مادون شما .

مگر يك ایدئولوژی که به قول آنها فقط منافع گروه را در نظر گرفته است میتواند انسان را رهبری کند ؟ و یا يك ایدئولوژی که صرفا فکر است و فلسفه و بیخبر از گرایشهای معنوی انسان و ناآگاه از واقعیت انسان ، مگر میتواند رهبر انسان باشد ، آموزشگر انسان باشد ، پرورش دهنده ارزشهای متعالی انسان باشد ؟ یا آن دیگری که مدعی است انسان در ذات خودش هیچ چیزی ندارد ، هیچ گرایشی به هیچ جا ندارد ، اصلا تعالی در او معنی ندارد ، يك موجود مادی و خاکی محض است ولی بعد خودش برای خودش [ ارزش ] فرض میکند ، خلق میکند و میآفریند ، همه مهمل است . انسان را باید به خودش شناساند :

ای انسان خودت را بشناس .

ای انسان خودت را درست آموزش بده .

ای انسان خودت را پرورش بده .

ای انسان هدف خودت را بشناس ، تکامل خودت را بشناس .

اهانت به مقام انسانیت است که تمام کوششهائی را که بشر در گذشته کرده است در جهت منافع فردی یا گروهی یا ملی و امثال اینها بدانیم .

چون انسان در درون خودش دارای دو سرشت علوی و

سفلی است که در حال جهاد و مبارزه با یکدیگر میباشند . آنها که در
درونشان نیروهای علوی توانسته‌اند نیروهای سفلی را در کنترل عادلانه خودشان
قرار بدهند ، در جامعه جناح و گروه طرفدار حق و حقیقت و عدالت را تشکیل
داده‌اند و آنها که در این مبارزه شکست خورده‌اند ، گروههای حیوان صفت و
انسانهای پست منحط را تشکیل داده‌اند . به تعبیر قرآن ، شکوهمندترین
مبارزات انسان مبارزه میان اهل حق و اهل باطل بوده است . مبارزه میان
انسان آزاد شده از اسارت طبیعت خارجی و از اسارت انسانهای دیگر و از
اسارت درون حیوانی خودش ، انسان رسیده به عقیده و ایمان و آرمان ،
انسانی که تکیه‌اش بر عقیده و ایمان است ، و انسان منحط و منفعت طلب .
ببینید قرآن اولین اختلاف و تضاد را که در جهان انسان بیان میکند خواه
بصورت یك تاریخ باشد و خواه بصورت یك تمثیل که من به این جهتش کاری
ندارم ، چقدر زیبا بیان میکند :
« و اتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذا قربا قربانا فتقبل من احدهما و
لم یتقبل من الاخر قال لاقتلنك قال انما یتقبل الله من المتقین 0.
لئن بسطت الی یدك لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیك لاقتلك انی اخاف
الله رب العالمین انی ارید ان تبوء باثمی و اثمك فتكون من اصحاب النار
و ذلك جزاؤا الظالمین فطوعت له نفسه قتل اخیه »( 1 ) .

پاورقی :
1 - و بخوان بر آنها به حقیقت و راستی حکایت دو پسر آدم ( قابیل و
هابیل ) را که تقرب به قربانی جستند که از یکی پذیرفته شد و از دیگری >

از همان داستان هابيل و قابيل كه شروع ميكند آنرا به صورت جنگ ميان
دو انسانی بيان ميكند كه يكی به عقيده و آرمان رسيده ، انسانی است حق جو
و حق طلب و عدالتخواه و فارغ از كششها و گرايشهای مادی ، و ديگری يك
انسان منحط حيوان صفت . اولی انسانی است كه سخنش خدا و تقوا است و
اينكه عمل را خدا بر اساس تقوا ميپذيرد و بس ، انسانی است كه در مقابل
آن ديگری ميگويد تو اگر دست دراز كنی كه مرا بكشی من نيستم كسی كه قاتل

باشم ( پس كشتار در طبيعت انسان نيست ) من از پروردگار عالميان باك
دارم . درباره آن انسان ديگر ميگويد : " « فطوعت له نفسه قتل اخيه »"
او اسير نفس اماره خويش است .
داستان هابيل و قابيل در قرآن از شكوهمندترين داستانها است كه نظر
قرآن را درباره انسان بيان ميكند كه چگونه انسان به آرمان و عقيده و
ايمان رسيده و آزادی يافته از اسارتهای مادی و طبيعی و اجتماعی و نفسانی
، عقيده پرست و ايده پرست ميشود و چگونه در راه عقيدهاش استوار است و
نيز چگونه انسان ديگر گرايش به سفل پيدا ميكند .

پاورقی :
> پذيرفته نشد ( قابيل به برادرش هابيل كه قربانيش قبول شده بود )
گفت : من ترا البته خواهم كشت . ( هابيل ) گفت ( مرا گناهی نيست ) كه
خدا قربانی متقين را خواهد پذيرفت . اگر تو به كشتن من دست بر آوری من
هرگز به كشتن تو دست دراز نخواهم كرد من از خدای جهانيان ميترسم . من
خواهم كه گناه كشتن من و گناه مخالفت تو هر دو به تو باز گردد تا تو اهل
جهنم شوی كه آن آتش جزای ستمكاران است . آنگاه پس از اين گفتگو هوای
نفس او را بركشتن برادرش ترغيب نمود تا او را به قتل رساند . ( مائده
3027 ) .

اشتباه نشود جنگ قابیل و هابیل تمثیلی از جنگهای طبقاتی انسانها نیست ، اینها مارکس زدگی است . این ، شکوهمندترین مظهری است که قرآن بیان کرده . قرآن در تواریخ در عین اینکه نقش مستضعفین را در يك طرف و نقش " ملا " و " مترفین " را در طرف دیگر بیان کرده است ولی همیشه کوشش آن بر این اساس است که جنگهای پیش برنده تاریخ را ، جنگ انسان به عقیده رسیده ، با انسان منفعت طلب تفسیر بکند . در کتاب قیام و انقلاب مهدی علیه السلام این مطلب را تا اندازهای توضیح دادهام .

از نظر قرآن همانطور که در درون انسان این دو جریان هست ، در پیکر جامعه انسان هم چون انسانها دو گونه میشوند : انسانهای متعالی مترقی رسیده به عقیده و آرمان ، و انسانهای منحط حیوان صفت ، قهرا این جهت هست . مولوی چقدر عالی میگوید :

رگ رگست این آب شیرین و آب شور
در خلایق میرود تا نفخ صور

مصرع اول میگوید در پیکر اجتماع ، در اندام اجتماع همیشه آب شیرین و آب شور وجود داشته است . اما مصرع دوم که میگوید در خلایق میرود تا نفخ صور ، تا يك حدی قابل انتقاد است زیرا جامعه هر چه جلو میرود نظام بهتری پیدا میکند .

این مکتب ، معتقد به سرشت حق خواهی و حق طلبی در انسان است ، مکتبی است که هم به ارزشهای انسانی معتقد است و مثل مارکسیسم ارزشهای انسانی

را نفی نمیکند و آنها را امور ذهنی و ایدهآلیستی فرض نمیکند ، و هم آنها را به صورت يك گرایش عرضه میکند ، ولی نه گرایش به سوی يك امور قراردادی و مخلوق و آفریده

انسان ، بلكه گرايش به سوى حقايق كشف شدنى :
اى انسان ! خود را بشناس ، واقعيت خود را درك كن ، اين ارزشها در
درون تو وجود دارد چون در جهان بزرگ وجود دارد و تو نمونهاى از جهان
بزرگ هستى ، " « تخلقوا باخلاق الله » " اينها صفات عالى الهى است ،
پرتوى از اين صفات عالى الهى در وجود تو نهفته است ، آنها را كشف كن .
بنابراين آينده انسان ، چگونه آيندهاى است ؟ آيا بايد مثل همين
انسانهائى كه حرف ملائكه را تكرار ميكنند ، بگوئيم انسان طبيعت پليدى
دارد و نسبت به آيندهاش مايوس باشيم و به دنبال افكار مزخرفى مثل
خودكشى و هيپى گرى و پناه بردن به مواد مخدر و دم گرائى و . . . برويم ؟
! و يا همه معجزهها را از ايدئولوژياى ب خواهيم كه خصلتش فقط اينست كه
طبقاتى نيست ، با هزاران اشكالى كه دارد ؟ ! يك اشكالش همان است كه
ديشب عرض كردم : تو كه مكتب ميگويد حركت مولود تضادها است و اگر
تضاد نباشد حركت نيست پس وقتى به جامعه بيتضاد برسيم يعنى به جامعه
بيحركت و بيآرمان ، به جامعه ساكن ، به جامعه مرده رسيدهايم . آيا غايت
و نهايت تكامل انسان اينست كه انسان به ايست برسد ؟ ! به ايستگاه برسد

؟ ! يا تكامل انسان مافوق مسئله تضادها است ؟ .
انسان پس از آنكه تضادها را هم حل بكند هنوز اصل " « فاستبقوا
الخيرات »" جلو چشمش خودنمائى ميكند يعنى وقتى انسان به مرحله نفى
تضادهاى طبقاتى رسيد تازه به مرحلهاى رسيده است كه نقصهاى خودش را
برطرف كرده و اول كار است ، ابتداى سير صعودى اوست

که باید بالا برود ، و [ این سیر ] منتهی و نهایت ندارد ، هر چه بالا برود ، در دستگاه هستی برای او [ امکان بالاتر رفتن ] هست ، اگر پیغمبرش هم تا ابد بالا برود ، میدان دارد که برود ، منتهی برای ما غیر قابل تصور است ، ولی چنین واقعیتی هست . این است که جامعه ایدهآل انسانی ، به حکم اینکه جامعه انسان به عقیده و آرمان رسیده است ، جامعه انسان پیروز بر انسان منحط منفعتجوی منفعت طلب است و در حقیقت باید بگوئیم این پیروزی ، پیروزی صلاح و تقوا و عدالت است ، پیروزی يك طرف سکه وجود انسان است بر طرف دیگر آن ، و به تعبیر قرآن پیروزی حزب الله است بر حزب الشیطان . و به حکم اینکه انسان يك موجود عاقل و آگاه و آزاد و مختار و مسؤول و مکلف و دارای اراده آفریده شده است از روز اولی که به مقام انسانیت رسیده ( هر وقت میخواهد باشد ) ، اول انسانی که به مقام انسانیت رسیده ، حجت خدا بوده است . یعنی هیچوقت امکان نداشته که انسانی روی زمین بیاید و حجت خدا یعنی آنکه تکلیف و مسئولیتش را برایش مشخص میکند وجود نداشته باشد . پس انسان چنین آیندهای در پیش دارد و چنین مقصدی در جلو دارد ، مقصد شناخت خود ، مقصد پیروزی نهائی بر

اباطیل و در اطاعت آوردن جنبههای فطری انسانی . و همین جریان مبارزه حق و باطل است که ادامه پیدا میکند و رو به پیش است و جلو میرود تا آنجا که بر طبق پیش بینیهائی که اولیاء دین کردهاند در نهایت امر منجر به حکومت و دولتی میشود که از آن به دولت مهدی عجل الله تعالی فرجه تعبیر میشود ( 1 ) . بنابر این مسئله تکامل انسان در ابعاد انسانی به بن بست

پاورقی :
1 - در کتاب قیام و انقلاب مهدی ( ع ) من ده تا از مشخصاتش را >

نرسیده است . دین ، برای همین است چون دین ایدئولوژیای است که تکیهاش
بر سرشت روحانی انسان یعنی بر شناساندن انسان است ، بر آگاه کردن انسان

به این سرشت و پرورش دادن این جنبه وجود انسان و برقرار کردن تعادل
میان دو جنبه وجودی انسان ، علوی و سفلی است . عبادتها ، رازها ، نیازها
، خداشناسیها ، پرهیز کردن از گناهان ، پرهیز کردن از دروغ ، از خیانت ،
از ظلم و ستم ، از غیبت ، تمام اینها گذشته از جنبههای اجتماعی ، یك
جنبه انسانی و تربیتی دارد ، یعنی برای احیاء و زنده کردن همان جنبه
انسانی است . پس اگر ما بخواهیم واقعا در طریق تکامل انسان قدم برداریم
باید خودمان را مافوق همه این مسائل قرار بدهیم یعنی انسان را موجودی
بدانیم که میتواند پایگاهی عقیدتی مافوق پایگاه طبقاتی و غیر طبقاتی و
امثال اینها داشته باشد . مبارزه انسان میتواند صددرصد ماهیت آرمانی و
اعتقادی داشته باشد ، ماهیت ایمانی داشته باشد . اما این مبارزه از کجا
شروع میشود ؟ از درون خودت ، اینها تنها در تعلیمات انبیاء است ، شما
در تعلیمات غیر انبیاء چنین نمونههای شکوهمندتری نمیبینید .
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را برای مبارزه با دشمنان
بیرونی فرستاده است . وقتی که پیروز و فاتح برمیگردند به استقبال آنها
میرود ، ( موقع شناسی را ببینید که در چه جائی پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم چه سخنی میگوید ) هنگامی که میخواهد به آنها مرحبا و آفرین
بگوید ، میفرماید : « مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد
الاکبر » .

پاورقی :
> بطور اجمال عرض کردهام ولی در نظر دارم در کتاب دیگری تحت عنوان
جامعه ایده آل اسلامی همه آنها را انشاء الله بیان بکنم .



file:///D|/motahari/pages/59.html[ق.ظ 10:07:17 2011/08/26]

آفرین بر جمعیتی که از مبارزه کوچك پیروز برگشته‌اند ولی هنوز مبارزه
بزرگ باقی مانده است همه تعجب میکنند ، میگویند یا رسول الله ! آیا ما
جنگی بزرگتر از این در پیش داریم ؟ فرمود : بله ، مبارزه بزرگتر ، جهاد
با نفس است ، انسان شدن خود شما است .
این شناختها درباره انسان ، مبارزه انسان با نفس خود که قرآن میفرماید
: " « قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها » " ( 1 ) ، در تعلیمات
دیگری نمیگنجد یعنی تعلیمات دیگر چنین ظرفیتی ندارد که بتواند جایی برای

اینگونه دستورها و آموزشها داشته باشد .
و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

پاورقی :
1 - سوره شمس آیات 8 و 9 ( هر که جان را مصفا کرد رستگار شد و هر که
آنرا بیالود زیانکار گشت ) .

## پرسش و پاسخ

س : صادق هدایت که خودکشی کرد حقیقت جامعه خود را میدید و چیزی را
که دیده است مطرح کرده است .
ج : اشتباه نشود ، امثال هدایت به جامعه ما و به جامعه انسانیت
اهانت کردهاند . اینها همان منطقی که عرض کردم یعنی منطق ملائکه معترض

را به کار بردند . اینها فقط در جامعه خودشان ، فسادها را دیدهاند ،
نیکیها و زیبائیها را ندیدهاند . دیدن یکجانبه غلط و بد آموزی است .
دیدن صحیح یك جامعه این است که ما خالی از هر گونه حب و بغضی ،
نیکیهای جامعه را ببینیم ، بدیهای جامعه را هم ببینیم .
اگر فقط بدیها را ببینیم و اساسا خوبیها را نبینیم و به همین جهت آنها
را انکار بکنیم ، این نوعی خیانت به جامعه است که کم کم منجر به خیانت
به خود میشود . وقتی که انسان دائما به خود تلقین بکند که جز شر ، جز
فساد ، جز بدی ، جزبد ذاتی و شرارت چیزی نیست ، منجر به همان یاس و
ناامیدی و همان خودکشیها میشود . و این را هم عرض بکنم : معمولا آدمهائی
که در خودشان هیچ نوری و هیچ

جنبهای از خوبی وجود ندارد ، چون انسان بیشتر ، دنیا را از عینك خودش
میبیند ، اغلب در خودشان نگاه میکنند ، لذا فکر میکنند که در جامعه هم
هیچ خوبی وجود ندارد . والا اگر انسان در خودش از خصلتهای انسانی چیزی
سراغ داشته باشد دلیل ندارد که بگوید در هیچکس دیگر وجود ندارد . وقتی
که میبیند در خودش هیچ جنبهای از خوبی وجود ندارد ، میگوید پس در
دیگران هم وجود ندارد .
س : اگر جامعه بشری در مسیر خودش به تکامل میرسد پس نیاز به مهدی
علیه السلام برای چیست ؟
ج : اشتباهی است که در جامعه ما رخ داده و آن این است که اغلب تصور
میکنند که ظهور حضرت حجت صرفا ماهیت انفجاری دارد . این ، بر اساس
يك بدبینی خاص است یعنی آنها هم در میان اخبار و روایات آن جنبههای
بد بینیش را نگاه کرده و اینطور فکر کردهاند که وقتی بشریت به آخرین حد
ظلمت نهائی میرسد که از اهل حق و حقیقت هیچ خبر و اثری نیست يك مرتبه
منفجر میشود و منجر به ظهور حضرت حجت میگردد . در حالی که اینطور نیست

بلکه ایشان آخرین حلقه مبارزات انسان هستند و من شواهد این مطلب را از
آیات قرآن و روایات [ در کتاب قیام و انقلاب مهدی [ علیهالسلام ]
آوردهام . بنابراین ایشان نه به عنوان اینکه چون دیگر انسان کاری نمیکند
، به عنوان يك مافوق انسان به جای او عمل میکنند بلکه به عنوان کمك
انسان این کار را میکنند . ]
س : شما گفتید اینکه گفتهاند : علم میتواند همه دردهای انسان را علاج
کند در مورد آنچه مربوط به رابطه انسان با طبیعت است ، درست



file:///D|/motahari/pages/62.html[ق.ظ 10:07:18 2011/08/26]

است ولی در مورد آنچه که مربوط به رابطه انسان با انسان است ، صحیح نیست ، به نظر شما آیا مردم استعمار زده به آن حد علم رسیده‏اند و باز هم

نمیتوانند خود را نجات دهند ؟
ج : مقصود ایشان اینست که گناه استعمار زده هم جهل او است ، پس بنابراین علم میتواند چاره بکند . من متوجه این نکته بودم . این مطلب ، نظر من را تایید میکند . بحث من درباره این بود که آیا علم ماهیت انسان را عوض میکند یا نه ؟ .
معنای اینکه علم ماهیت انسان را عوض میکند ، در این مورد اینست که علم ماهیت استعمارگر را عوض میکند و مانع استعمارگری او میشود . معنی حرف شما اینست که استعمارزده هم عالم نیست . او باید عالم بشود و از علم به عنوان يك ابزار برای هدفهای خودش استفاده بکند . من در اینکه از علم به عنوان يك ابزار میشود استفاده کرد و استعمار زده هم اگر عالم بشود میتواند از علم به عنوان يك ابزار استفاده بکند بحثی ندارم . بحث من این بود که علم ماهیت شخص عالم را عوض میکند یا نه ؟ گفتیم نه .
س : در داستان هابیل و قابیل قرآن میفرماید : « لئن بسطت الی یدك لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیك لاقتلك »تو اگر برای کشتن من دست دراز کنی ، من دست درازی برای قتل تو نمیکنم ، آیا معنایش اینست که من از خود دفاع نمیکنم ؟ .
ج : نه ، لذا این تعبیر را ندارد که اگر تو بخواهی مرا بکشی من مانع قتل خودم نمیشوم . میخواهد بگوید تو اگر تصمیم به قتل من

بگیری من تصمیم به قتل تو نمیگیرم . برای هر دو ، بحث در قتل ابتدائی است نه در مسئله دفاع از خود و لذا تعبیر قرآن این است : تو اگر بخواهی قاتل باشی من هرگز قاتل تو نیستم . این نظیر حرفی است که امیرالمؤمنین فرمود . وقتی که امیرالمؤمنین بطور اشاره میفرمود ، که من قاتل خود را میشناسم و میبینم ، میگفتند پس او را بکش ، میفرمود این کار قصاص قبل از جنایت است . اگر قبل از اینکه او مرا بکشد ، من او را بکشم ، من قاتل ابتدائی میشوم ، بعد از اینکه مرا کشت هم که دیگر من نیستم . اینجا هم همینطور است و معنایش اینست که تو اگر قاتل ابتدائی من باشی ، من ، قاتل ابتدائی تو نیستم .

س : اینکه در آیه قرآن آمده است که خداوند میفرماید : من در زمین جانشین میآفرینم ، مقصود از جانشینی چیست ؟

ج : در اینجا جانشین یعنی نماینده ، یعنی نمایشگر . اما نمایشگر یعنی چه ؟ یعنی من میخواهم موجودی بیافرینم که در این موجود میتوان صفات خدائی را مشاهده کرد . چون در استخلافها یعنی در جانشین قرار دادنها این قاعده مسلم است که اگر انسانی دارای پستی باشد و بخواهد برای خودش جانشین معین کند ، يك کسی را معین میکند که در صفات و خصلتها شبیه خودش باشد ، یعنی نمایشگر و نمایانگر او باشد ( 1 ) .

پاورقی :
1 - چند دقیقه آخر نوار متاسفانه ضبط نشده است .

# بخش دوم هدف زندگی

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

# جلسه اول هدف خلقت و بعثت انبياء

تاريخ ايراد سخنرانى 51 / 5 / 22

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**68**

بسم الله الرحمن الرحيم
یکی از مسائل اساسی که باید بررسی بشود مسئله " هدف زندگی " است .

این مسئله همیشه برای بشر مطرح بوده است که هدف از زندگی چیست ؟ یعنی انسان برای چه زندگی میکند و در واقع هدف انسان از زندگی و در زندگی چه باید باشد ؟ . از طرف دیگر اگر بخواهیم از جنبه اسلامی بحث کنیم ، اینطور باید بگوئیم ( ریشه این بحث هم در واقع همین است ) که هدف از بعثت انبیاء و غایت اصلی آن چیست ؟ .
مسلم هدف از بعثت انبیاء از هدف از زندگی افرادی که انبیاء برای آنها مبعوث شدهاند جدا نیست . چون انبیاء مبعوث شدهاند تا بشر را به سوی هدفهائی سوق دهند .
و باز اگر مقداری جلوتر برویم میرسیم به بحث دیگری که " هدف از خلقت " چیست ؟ خلقت اشیاء و مخصوصا خلقت انسان چه هدفی را در بر دارد ؟ تعبیر " هدف از خلقت چیست " ، يك وقت به این



file:///D|/motahari/pages/69.html[ق.ظ 10:07:20 2011/08/26]

معنا است که : هدف خالق از خلقت چیست ؟ یعنی خالق چه انگیزهای دارد و
چه چیز عامل و باعث و محرك او است برای خلقت . به این معنا خالق
نمیتواند هدفی داشته باشد . چون هدف به معنی انگیزه یعنی عامل و محرك
فاعل ، و چیزی است که موجب شده است کننده ، کار را بکند و اگر نبود
فاعل این کا را نمیکرد . ما به این معنا درباره خدا نمیتوانیم قائل به
هدف و غرض فاعل شویم که فاعل با کار خودش میخواهد به غرضی برسد . هدفی

که بر انگیزاننده فاعل است ، به این معنی است که چیزی که باعث شده
فاعل ، فاعل باشد چیزی است که طبعا فاعل در کار خود میخواهد به آن برسد
، و این مستلزم نقص فاعل است . یعنی اینطور هدف داشتن تنها در فاعلهای
بالقوه و در مخلوقات صادق است و در خالق صادق نیست . اینطور هدف
داشتنها برمی گردد به استکمال یعنی فاعل با کار خود میخواهد به چیزی که
ندارد برسد .
ولی یك وقت منظور از هدف خلقت ، غایت و هدف فاعل نیست بلکه هدف
فعل است . غایت فعل این است که هر کاری را که در نظر بگیریم ، بسوی
هدف و کمالی است و برای آن کمال آفریده شده است ، این فعل آفریده شده
است که به آن کمال برسد . نه فاعل این کار را کرده است که خود به کمال
برسد بلکه برای اینکه فعل به کمال خود برسد . معنایش این است که خودکار
، رو به تکامل است . به این معنا اگر ما ناموس خلقت را چنین بدانیم که
هر فعلی از آغاز وجودش به سوی کمالی در حرکت است ، در این صورت خلقت
غایت دارد .
و همینطور هم هست . یعنی اساسا هر چیز که موجود میشود کمال منتزعی
دارد و خلق شده است برای اینکه به کمال منتزع خود

برسد . و بطور کلی ناموس این عالم چنین است که هر چیزی وجودش از نقص شروع میشود و مسیرش مسیر کمال است برای اینکه به کمال لایق خود و کمالی که امکان رسیدن به آن را دارد برسد .
مسئله اینکه " غایت در خلقت انسان " چیست بر میگردد به اینکه " ماهیت انسان " چیست و در انسان چه استعدادهائی نهفته است و برای انسان چه کمالاتی امکان دارد . هر کمالی که در امکان انسان باشد باید درباره آن بحث کرد [ زیرا ] انسان برای آن کمالات آفریده شده است . و البته حکمت هم چون به این اعتبار است که کاری به خاطر هدفی باشد فرق نمیکند که غایت بگوئیم یا حکمت .
بنابر این در مورد غایت و هدف خلقت انسان لزومی ندارد که مستقلا بحث شود . بلکه این مسئله بر میگردد به اینکه انسان چه موجودی است و چه استعدادهائی در او نهفته است ، و به عبارت دیگر چون بحث را از جنبه اسلامی انجام میدهیم نه عقلی فلسفی ، باید ببینیم اسلام چه بینشی درباره انسان دارد و انسانی که اسلام میشناسد ، استعداد چه کمالاتی را دارد که برای آنها آفریده شده است . طبعا بعثت انبیاء هم برای تکمیل انسان است . مطلبی که مورد اتفاق همه است این است که انبیاء برای دستگیری انسان و برای کمك به انسان آمدهاند و در واقع يك نوع خلا و نقص در زندگی انسان هست که انسان فردی و حتی انسان اجتماعی با نیروی افراد عادی دیگر نمیتواند آن را پر کند و تنها با کمك وحی است که انسان میتواند بسوی يك سلسله کمالات حرکت کند .
پس اینکه هدف از بعثت انبیاء تکمیل انسان و رساندن او به

غایت خلقت است نیز خود به صورت کلی نباید مورد بحث قرار گیرد ، و
جای بحث نیست .
در اینکه هدف زندگی هر فرد از نظر فردی چه باید باشد به این صورت کلی
باز جای بحث نیست و [ پاسخ آن ] به طور کلی این است که ما چه میتوانیم
باشیم و چه استعدادهائی بالقوه در ما هست که میتوانیم آن استعدادها را
به فعلیت برسانیم ؟ هدف زندگی ما هم باید همانها باشد . ولی تا این
مقدار بحثها کلی و سر بسته است . باید ببینیم آیا خود قرآن بطور جزئیتر
و مشخصتر درباره هدف انسان بحث کرده است یا نه ؟ آیا گفته که انسان
برای چه خلق شده است ؟ آیا درباره بعثت انبیاء بحثی کرده است که برای
چه بوده است ؟ و آیا گفته است که انسانها برای چه زندگی کنند ؟ .
ما غالبا به مفهوم کلی که درست هم هست میگوئیم انسان برای رسیدن به
سعادت آفریده شده است و خداوند هم از خلقت انسان غرضی ندارد و سودی
نمیخواهد ببرد ، و انسان را آفریده است که به سعادت برسد . منتها انسان
در مرتبهای از وجود و وضعی است که راه خودش را باید آزادانه انتخاب
کند و هدایت انسان تکلیفی و تشریعی است نه تکوینی و غریزی و جبری . لذا
انسان بعد از اینکه راه نموده شده گاهی حسن انتخاب به خرج میدهد و گاهی
سوء انتخاب " « انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا »" ( 1 ) .

پاورقی :
1 - سوره انسان آیه 3 ما راه را به او ( انسان ) نمودهایم سپاس دارد
یا کفران پیشه کند .



file:///D|/motahari/pages/72.html[ق.ظ 10:07:21 2011/08/26]

# نظريات مختلف درباره سعادت انسان

## 1 - نيرومندى در علم و اراده

اين مطلب درستى است ، ولى سعادت انسان را قرآن در چه ميداند ؟ معمولا

اينجور ميگويند : هدف از خلقت انسان و آنچه كه سعادت انسان در گرو آن است و طبعا هدف از بعثت انبياء اين است كه انسان در دو ناحيه " علم " و " اراده " نيرومند شود . خدا انسان را از يك طرف براى علم و آگاهى آفريده است و كمال انسان در اين است كه هر چه بيشتر بداند ، و از طرف ديگر براى قدرت و توانائى آفريده است كه هر چه بخواهد بتواند ، ارادهاش قوى و نيرومند شود و آنچه را كه ميخواهد بتواند انجام دهد . بنابر اين هدف از خلقت دانه گندم و يا آنچه در استعداد آن است اين است كه به صورت بوته گندم در آيد . و آنچه در سعادت يك گوسفند است حداكثر اينست كه علفى بخورد و چاق شود . آنچه در استعداد انسان است مافوق اين مسائل است و آن اينكه " بداند " و " بتواند " و هر چه بيشتر بداند و هر چه بيشتر بتواند . چنين انسانى به غايت و هدف انسانى خود نزديكتر است .

## 2 - بهرهمندى بيشتر از مواهب طبيعت

گاهى ميگويند هدف از زندگى انسان سعادت است به اين معنا كه انسان در مدتى كه در اين دنيا زندگى ميكند هر چه بهتر و خوشتر زندگى كند و از مواهب خلقت و طبيعت بيشتر بهرهمند شود و كمتر در اين جهان رنج ببيند چه از ناحيه عوامل طبيعى و چه از ناحيه همنوعان

خود . و سعادت هم جز این نیست ، پس هدف از خلقت ما این است که در این دنیا ، هر چه بیشتر از وجود خود و اشیاء خارج بهره ببریم ، یعنی " حداکثر لذت " و " حداقل رنج " را داشته باشیم . و اضافه میکنند که انبیاء هم برای همین آمدهاند که زندگی انسان را مقرون سعادت یعنی حداکثر لذت ممکن و حداقل رنج ممکن بکنند ، و اگر انبیاء مسئله آخرت را طرح کردهاند به دنبال مسئله زندگی است . یعنی چون راهی برای سعادت بشر تعیین کردهاند ، طبعا پیروی کردن از این راه مستلزم این بوده که برایش پاداش معین کنند و مخالفت با آن مستلزم این بوده که کیفر معین کنند و آخرت هم مانند هر مجازاتی که به تبع وضع میشود به تبع دنیا وضع شده است تا قوانینی که آنها در دنیا میآورند لغو و عبث نباشد . چون انبیاء خودشان قوه مجریه نبودند و در دنیا نمیتوانستند به اشخاص پاداش یا کیفر دهند ، قهرا عالم آخرتی وضع شد تا پاداش به نیکوکاران و کیفر به بدکاران داده شود .

## هدف خلقت از دیدگاه قرآن

ولی ما در قرآن هیچیك از این حرفها را نمیبینیم و به این صورت نیست . در قرآن یك جا تصریح میکند : "« و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون " ( 1 ) غایت خلقت انسان و موجود دیگری که آنرا جن مینامد را عبادت شمرده است . و این ممکن است برای فهم ما خیلی

پاورقی :
1 - سوره الذاریات آیه 56 ( و پریان و آدمیان را نیافریدم مگر که عبادتم کنند ) .

ثقیل باشد که آخر ، عبادت چه فایدهای برای خدا دارد ؟ که نمیتواند برای او فایدهای داشته باشد . و چه فایدهای برای بشر دارد که بشر خلق بشود که خدا را عبادت کند . ولی بهر حال قرآن این مطلب را در کمال صراحت ذکر کرده ، یعنی عبادت را به عنوان غایت خلقت ذکر نموده است .
قرآن در بعضی از آیات برعکس این نظر که آخرت را امری طفیلی میشمرد ، میگوید : اگر قیامتی نباشد خلقت عبث است ، یعنی آنرا به منزله غایت بیان کرده است . و این منطق در قرآن زیاد تکرار شده است :
" « افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون »" ( 1 ) .
آیا گمان کردید که شما را به عبث خلق کردیم ؟ عبث چیزی را میگویند که غایت حقیقی ندارد ، در مقابل حکمت ، یعنی حکمت در خلقت شما نیست ؟ غایت حکیمانهای نیست ؟ پس این خلقت عبث و بیهوده و پوچ است ؟ و عطف بیانش آنکه : " « و انکم الینا لا ترجعون » " و اینکه شما بما رجوع نمیکنید ؟ یعنی اگر بازگشت به خدا نباشد خلقت عبث است . قرآن در آیات مکرر مسئله قیامت را با مسئله به حق بودن و باطل نبودن خلقت ، لغو و بازی نبودن خلقت توام و در واقع استدلال کرده است . یك استدلال که قرآن درباره قیامت دارد استدلال به اصطلاح لمی است یعنی به دلیل اینکه این عالم خدائی دارد و این خدا کار عبث نمیکند و کار او به حق است و باطل و بازیچه نیست و خلقت ، چنین خالق حکیمی دارد ، رجوع

پاورقی :
1 - سوره مؤمنون آیه 115 ( آیا پنداشتید که ما شما را عبث آفریدهایم و شما بسوی ما بازگشت نخواهید کرد ؟ )



file:///D|/motahari/pages/75.html[2011/08/26 10:07:22 ق.ظ]

و بازگشت به پروردگار هست ، و در حقيقت اين قيامت و بازگشت به خدا است كه توجيه كننده خلقت اين عالم است .
ما هرگز در قرآن به اين منطق برخورد نميكنيم كه انسان آفريده شده است كه هر چه بيشتر بداند و هر چه بيشتر بتواند ، تا اينكه انسان وقتى دانست و توانست ، خلقت به هدف خود رسيده باشد . بلكه انسان آفريده شده است كه خدا را پرستش كند و پرستش خدا ، خود ، هدف است . اگر انسان بداند و هر چه بيشتر بداند و بتواند و هر چه بيشتر بتواند ، ولى مسئله شناخت خدا كه مقدمه پرستش است ، و عبادت خداوند در ميان نباشد ، بسوى هدف خلقت گام بر نداشته است و از نظر قرآن سعادتمند نيست . [ از نظر قرآن ] انبياء آمدهاند براى اينكه بشر را به سعادت خودش كه غايت سعادت از نظر آنها پرستش خداوند است ، برسانند .
طبعا به اين معنا در منطق اسلام هدف اصلى از زندگى ، جز معبود چيز ديگرى نميتوا ند باشد . يعنى قرآن ميخواهد انسان را بسازد و ميخواهد به او هدف و آرمان بدهد ، و هدف و آرمانى كه اسلام ميخواهد بدهد فقط خدا است و بس ، و هر چيز ديگرى جنبه مقدمى دارد نه جنبه اصالت و استقلال و هدف اصلى .
در آياتى كه قرآن انسانهاى كامل را توصيف ميكند ، و يا از زبان انسانهاى كامل سخن ميگويد ، آنها را اينطور معرفى ميكند كه آنها هدف زندگى را خوب درك كردهاند و روى همان هدف كار ميكنند و گام بر ميدارند . از زبان ابراهيم عليهالسلام ميگويد : " « وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفا و ما انا من »

« المشركين " (1). " ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین

" ( 2 ) .

« شاهد و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا »" ( 1 )
ترا فرستادهايم كه گواه ( بهمان معنا كه در قرآن آمده است ) باشی ، پيغمبر گواه بر اعمال امت است ، و مبشر ، نويد دهنده نسبت به كارهای خوب كه پيغمبران دعوت كردهاند و نذير ، ترساننده در مورد كارهای بد ، و دعوت كننده بسوی خدا . ترا فرستادهايم كه مردم را به خدا دعوت كنی . و اين خود غايت است . يا در جاهای ديگر درباره بعضی يا همه پيامبران ميفرمايد :
" « ليخرجهم من الظلمات الى النور »" به يك تعبير كلی كه مردم را از تاريكيها بيرون ببرد و وارد نور بكند .
پس در بعضی تعبيرات كاملا روشن است كه مردم دعوت شدهاند تا با خدا آشنا بشوند . پيغمبران حلقه اتصال ميان مخلوق و خالق ، و روابط ايندواند .

## عدالت اجتماعی ، هدف ديگر بعثت انبياء

در يك آيه ديگر در كمال صراحت چيز ديگری به عنوان هدف بعثت انبياء معرفی شده است و آن " عدالت اجتماعی " است : " « لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس »" ( 2 )

پاورقی :
1 - سوره احزاب آيه 45 و . 46 ( ای پيامبر ما تو را گواه و بشارت دهنده و بيم رسان فرستاديم كه دعوت كننده بسوی خدا به اذن او و چراغ فروزان باشی ) .
2 - سوره حديد آيه 25 ، ( به تحقيق پيامبران خويش را با دلائل روشن >

این آیه چنین بیان میکند که پیامبران خود را عموما با شواهد و دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و معیار ( مقصود قانون است یا چیز دیگر ) فرستادیم ، برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند و امر عدالت در میان مردم رایج شود و پا بگیرد . طبق این حساب هدف و آرمان پیغمبران و بعثت آنان که کاری از کارهای خدا است و هدف میخواهد و بیهدف نمیتواند باشد ، چیست ؟ در این آیه قرآن میگوید این بعثت برای برقراری عدالت در میان مردم است . پس همه پیغمبران برای برقرار کردن عدالت آمدهاند . اینجا فلسفه عوض شده است .

## آیا هدف اصلی خلقت و بعثت انبیاء شناخت خداست یا عدالت اجتماعی؟

در اینجا دو فرض میتوان کرد . یکی اینکه هدف اصلی برقراری عدالت در میان مردم است ولی همچنانکه امثال بوعلی سینا استدلال کردهاند ، عدالت واقعی در میان مردم برقرار نمیشود مگر اینکه قانون عادلانهای در میان آنها باشد ، و قانون عادلانه به دو جهت از طرف بشر قابل معرفی نیست ( و خدای بشر باید این قانون عادلانه را معرفی کند ) . یکی بدین جهت که بشر قادر نیست حقیقت را تشخیص دهد [ زیرا نمیتواند ] خود را از اغراض تخلیه کند ، و دیگر اینکه قانون ساخته بشر ضامن اجرا ندارد ، چون طبع بشر بر مقدم داشتن خود

پاورقی :
> فرستادیم و با ایشان کتاب و مقیاس حق نازل کردیم برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست ) .

بر غير است و با قانون تا آنجا كه به نفعش است ميسازد و هر جا كه بر ضررش است ، آنرا طرد ميكند . بنابر اين قانون بايد به گونهای باشد كه بشر در مقابل آن خضوع داشته باشد و چنين قانونی جز اينكه از سوی خدا باشد

و بشر در عمق و جدانش از مخالفت با آن بترسد ، راهی ندارد . پس برای اينكه عدالت برقرار شود قانون عادلانه لازم است و قانون عادلانه بايد از طرف خدا باشد . و برای اينكه قانون عادلانه ضمانت اجرائی داشته باشد ، بايد پاداش و كيفری از طرف خدا وضع شود . و برای اينكه مردم به اين پاداش و كيفر ايمان پيدا كنند بايد خود خدا را بشناسند . پس شناختن خدا به چند واسطه مقدمه شد برای برقراری عدالت .

حتی [ مطابق اين استدلال ميتوان گفت ] عبادات برای اين مقرر شده است كه مردم مقنن قانون را فراموش نكنند و ارتباطشان همواره با او برقرار باشد و بيادشان باشد كه خدائی دارند و مراقب آنهاست ، و همان خدا است كه قانون عادلانه را ميان آنها وضع كرده است .

روی اين حساب اگر ما باشيم و اين آيه قرآن ، بايد بگوئيم هدف اصلی از بعثت انبياء و برقراری عدالت در ميان مردم است ، و دعوت به خدا هدف ثانوی است برای اينكه مقنن قانون را بشناسند و از او حساب ببرند ، و الا مسئله دعوت به خدا و شناخت خدا اصالتی نداشته و بر اين منطق استوار است .

پس در واقع ما سه منطق داريم و بايد ببينيم كداميك را بايد پذيرفت .

يك منطق همين است كه گفتيم . البته طرفداری ندارد و اينكه



file:///D|/motahari/pages/80.html[ق.ظ 10:07:23 2011/08/26]

امثال بوعلی گفته‏اند نه به عنوان تایید صددرصد گفته‏اند . بر اساس این منطق هدف از بعثت انبیاء فقط برقراری عدالت در میان مردم و در واقع زندگی سعادتمندانه مردم در همین دنیاست ، و مسئله معرفت و ایمان به خدا و ایمان به معاد تماما مقدمه است ، زیرا عدالت برقرار نمیشود مگر اینکه مردم به خدای خود آشنا شوند و به معاد ایمان پیدا کنند . پس ایمان مقدمه عدالت است .

منطق دوم درست عکس قبلی است ، و آن اینکه شناخت خدا هدف اصلی است

، عبادت خدا هدف اصلی است ، تقرب به خداوند هدف اصلی است و عدالت هدف ثانوی است . برای اینکه بشر در این دنیا بتواند به معنویت فائز و واصل شود باید در دنیا زندگی کند و زندگی بشر جز در پرتو اجتماع امکانپذیر نیست ، و زندگی اجتماعی جز در پرتو عدالت استقرار پیدا نمیکند . پس قانون و عدالت همه مقدمه این است که انسان بتواند در این دنیا با خیال راحت خدا را عبادت کند . اگر این نباشد ، عدالت هیچ ارزشی ندارد . بنابراین مسائل اجتماعی که امروز برای آنها اینقدر اهمیت قائل هستیم و آنها را در زمینه عدالت طرح میکنیم ، هدف انبیاء هستند ولی نه هدف اولی بلکه هدف ثانوی ، یعنی مقدمه‏اند برای هدف دیگر .

نظر سومی در اینجا هست و آن اینکه چه ضرورتی است که ما حتما یك هدف برای بعثت و برای خلقت و زندگی در نظر بگیریم و یکی را هدف اصلی و ما بقی را مقدمه بدانیم . ممکن است بگوئیم پیامبران دو هدف داشته‏اند ، برای دو هدف بالاستقلال که هیچیك مقدمه دیگری نیست ، مبعوث شده‏اند . یکی برای اینکه حلقه ارتباطی

باشند میان بشر و خدا تا بشر خدا را پرستش کند ، و دیگر بدین جهت که
عدالت در میان بشر برقرار شود ، و هیچکدام از ایندو مقدمه دیگری نباشد و
هر دو هدف اصلی باشند و دیدیم که در قرآن هر دو هدف آمده است . چه
مانعی دارد که هر دو اصالت داشته باشند و هیچکدام مقدمه دیگری نباشد .
نظیر این مطلب در مسائل دیگری که قرآن طرح کرده است ، وجود دارد . مثلا
قرآن روی مسئله تزکیه نفس تکیه کرده است . مسلما قرآن به امری که آنرا
تزکیه و تهذیب نفس و به یك اعتبار تنمیه و تثمیر نفس مینامد تکیه
کرده است چنانکه میفرماید : " « قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
" رستگاری انسان را در گرو تزکیه نفس میداند . آیا از نظر اسلام تزکیه
نفس ، خود هدف است ؟ آیا برای زندگی انسان و بعثت انبیاء و خلقت
انسان تزکیه نفس هدف است یا مقدمه است ؟ و اگر مقدمه است ، مقدمه
چیست ؟ آیا مقدمه معرفه الله و اتصال به خدا و عبادت او است ؟ و یا
مقدمه برقراری عدالت اجتماعی است و انبیاء آمدهاند که عدالت اجتماعی
را برقرار کنند و برای برقراری آن ناچار بودهاند در بشر پارهای از صفات
را که با زندگی اجتماعی جور در نمیآید ، رذیله بخوانند و صفات دیگری را
که با زندگی اجتماعی مناسب است فضیلت بنامند و بگویند باید انسان خود
را از صفاتی که ضد اخلاق اجتماعی است همچون حسد ، کبر ، عجیب و خودپرستی

، هواپرستی و . . . بپیراید و به یك سلسله صفات دیگر که اخلاق اجتماعی
است و به عدالت اجتماعی کمك میکند مانند راستی ، امانت ، احسان ،
محبت ، تواضع و . . . بیاراید ؟ یا اینکه گفته شود اصولا تزکیه نفس قطع
نظر از همه اینها خود هدف

مستقلی است ؟ .
حال کدامیك را باید پذیرفت ؟ .
به نظر ما قرآن شرك را به هیچ معنی نمیپذیرد . قرآن کتاب توحید به تمام معنی کلمه است . کتاب توحید است به این معنا که برای خداوند مثل قائل نیست ( توحید ذاتی ) : " « لیس کمثله شیء »" ( 1 ) کتاب توحید است به این مفهوم که از صفات و اسماء ، آنچه را که حداکثر کمال را در بردارد برای خدا میداند : " « له الاسماء الحسنی " ( 2 ) " و لله المثل الاعلی » " ( 3 ) کتاب توحید است به معنای اینکه در ذات خداوند هیچگونه کثرتی را نمیپذیرد . کتاب توحید است به این معنا که در مقا بل خدا ، فاعلی را نمیپذیرد و هر فاعلی را در طول خدا میپذیرد که معنی لا حول و لا قوه الا بالله همین است . و کتاب توحید است به این مفهوم که هیچ هدفی را برای کائنات هدف اساسی و مستقل و نهائی نمیداند جز خدا . از جمله برای انسان چه در حرکت تکوینی و چه در حرکت تکلیفی و تشریعی او هدفی جز خدا نمیشناسد .
انسانی که اسلام میخواهد با انسانی که مکتبهای فلسفی بشر میخواهند ، از

زمین تا آسمان فرق دارد . خیلی چیزها که اسلام میگوید با آنچه دیگران میگویند یکی است اما نه با یك دید . اسلام همیشه به مسائل از جهت توحیدی و خدائی نظر میکند . مثلا چنانکه قبلا گفتهایم بشر در فلسفه خود رسیده است به اینجا که میگوید در

پاورقی :
1 - سوره شوری آیه 11 ( هیچ مثل و مانندی برای او نیست ) .
2 - سوره طه آیه 8 ( همه اسماء نیکو مخصوص او است ) .
3 - سوره نحل آیه 60 ( و صفات والا خاص خدا است ) .

جهان ما يك سلسله قوانين ثابت و لايتغير حكمفرما است . قرآن هم همين مطلب را ميگويد اما نه با همين تعبير بلكه از ديد الهى : " « فلن تجد لسنه الله تبديلا و لن تجد لسنه الله تحويلا »" ( 1 ) .
قرآن اصل عدالت را ميپذيرد و بلكه فوقالعاده براى آن اهميت و ارزش قائل است ولى نه به عنوان اينكه عدالت هدف نهائى است ، و يا اينكه عدالت مقدمه است براى اينكه انسان در اين دنيا خوش زندگى كند همان خوشياى كه ما درك ميكنيم ، بلكه زندگى خوش دنيا را هم در سايه نوعى توحيد ، عملى ميداند ( يعنى اينكه انسان خالص براى خدا بشود ) و مقدمه آن ميداند .

## سعادت انسان را فقط خدا تامين ميكند

انسان قرآن موجودى است كه سعادتش را جز خدا چيز ديگرى نميتواند تامين كند . يعنى انسان موجودى آفريده شده است كه آنچه ميتواند خلائى را كه از

سعادت دارد پر كند و رضايت كامل او را تامين و وى را سير نمايد ، جز ذات پروردگار نميباشد . " « الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب »" ( 2 ) . اين ، عجيب و معجزه تعبيرى است . آنانكه ايمان آوردهاند و دلهاشان با ياد خدا آرام گرفته است . در اينجا يك امر اثباتى ذكر شده است

پاورقى :
1 - سوره فاطر آيه 43 ( هرگز روش خدا " سنت الهى " را تبديلپذير نخواهى يافت و هرگز روش خدا را تغييرپذير نخواهى يافت ) .
2 - سوره رعد آيه 28 ( همان كسانى كه ايمان دارند و دلهايشان به ياد كردن خدا آرام ميگيرد بدانيد كه دلها به ياد خدا آرام ميگيرد ) .

که دلهاشان بیاد خدا آرام میگیرد و دل انسانهای دیگر بیاد چیزهای دیگر آرام میگیرد ولی آن چیزهای دیگر را نفی میکند و " « الا »" ی تنبیه میآورد ، آگاهی و هشیاری میدهد و خبر مهمی را اعلام میکند . کلمه " « بذکر الله »" را نیز مقدمه داشته است . به تعبیر ادبا : " تقدیم ما هو حقه التاخیر یفید الحصر " یعنی چیزی که باید به حسب قاعده ، مؤخر ذ کر شود اگر مقدم شد ، به حسب قاعده افاده حصر میکند ، چون در دستور زبان عربی تعلقات فعل و جار و مجرور باید بعد از فعل بیاید . بنابراین ، این جمله یعنی : تنها به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن آرامش دلها است ، قلب مضطرب و کاوشگر بشر را و سعادت او را فقط خدا تامین میکند ، و هر چیز دیگر امر مقدمی است یعنی یك منزل از منازل بشر است نه سرمنزل نهائی . لذا عبادت هم چنین است ، میفرماید : " « اقم الصلوه الذکری »" ( 1 ) هدف ذکر است . و آیه : " « ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر »" ( 2 ) خاصیت نماز را بیان میکند و برای هدفش میگوید : " « و لذکر الله اکبر »" ( 3 ) . اسلام انسان را برای عبادت و تقرب به خدا و آشنائی و ذکر او میداند و البته در همین جا قدرت هم برای انسان پیدا میشود . ولی علم و قدرت به همه اشیاء نیز مقدمه است نه اصل . و همچنین است تزکیه نفس . همه اینها هدف ثانوی است ، هدف است برای یکی و وسیله است برای دیگری .

پاورقی :
1 - سوره طه آیه 14 ( برای یاد کردن من نماز بپا کن ) .
2 - و 3 سوره عنکبوت آیه 45 ( نماز از بدکاری و ناروائی باز میدارد و یاد کردن خدا مهمتر است ) .



file:///D|/motahari/pages/85.html[ق.ظ 10:07:25 2011/08/26]

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**86**

# جلسه دوم ریشه اخلاق فردی و اجتماعی

تاریخ ایراد سخنرانی 51 / 6 / 6

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

بسم الله الرحمن الرحيم
انسان در زندگى انسانى خود ، چه فردى و چه اجتماعى ، نياز دارد به يك سلسله هدفهاى غير مادى . ما فعلا از جنبه نياز يك فرد در زندگى فردى به هدفها و ارزشهاى معنوى و غير مادى بحثى نميكنيم چون فعلا مورد نياز ما نيست و شايد در ضمن بحثهاى اجتماعيمان روشن شود . ولى قدر مسلم اين است كه هر مكتب اجتماعى نيازمند است به يك سلسله هدفهاى مشترك براى افراد . چون اگر هدفها مشترك نباشد ، زندگى اجتماعى به مفهوم واقعى ، يعنى زندگى تشكيلاتى امكان پذير نيست زيرا معنى زندگى اجتماعى همكارى است و همكارى در زمينه هدفهاى مشترك امكان پذير است . اگر هدف مشترك در كارها نباشد امكان همكارى ميان افراد نيست . هدف مشترك اعم است از هدف مادى و معنوى . ممكن است هدف مشترك افرادى هدف مادى باشد ، نظير شركتهاى تجارى يا صنعتى كه افراد تشكيل ميدهند . يك عده سرمايه دار جمع ميشوند و يك شركت تجارى يا صنعتى تاسيس

ميكنند . و يا يك نفر صاحب سرمايه و يك يا چند نفر صاحب باز و با همديگر قرار داد ميبندند ، كار و بازو از يكى و سرمايه از ديگرى ، و بعد كار مشتركى انجام ميدهند .

پس هدف مشترك اعم است ولى جامعه انسانى را صرفا از طريق و به شكل يك شركت نميشود اداره كرد . يعنى اين امكان نيست كه اساس زندگى اجتماعى بشر فقط يك شركت بزرگ باشد . البته در نظر ما نميشود ، و الا فرضيه بعضيها بر همين اساس است .

## نظريات مختلف درباره ريشه اخلاق اجتماعى

### 1 - نظريه راسل : منافع فردى

همين جناب راسل اخلاقش بر همين اساس است . چون هيچ ريشه‌اى براى اخلاق

اجتماعى قائل نيست جز منافع فرد ميگويد اخلاق اجتماعى در واقع نوعى قرارداد است كه افراد با يكديگر ميبندند زيرا همه افراد اين مطلب را كاملا درك ميكنند كه حفظ بهتر منافعشان در اين است كه حقوق و وجود يكديگر را رعايت كنند . مثال ميزند كه مثلا من به حسب طبع ، مايلم كه گاو همسايه هم مال من باشد و به خود اختصاص دهم ، ولى متوجه اين مطلب هستم كه اگر من اين كار را بكنم همسايه هم عكس العمل نشان خواهد داد و گاو مرا خواهد برد ، و همسايه ديگر هم اين كار را خواهد كرد و من به جاى اينكه سود بيشتر ببرم ، ضرر بيشتر ميبرم . پس ميگويم مصلحت اين است كه من حق تو را محترم بشمارم و گاو ترا مال تو بدانم تا

گاو من هم مال من باشد . راسل ریشه اخلاق اجتماعی را حفظ منافع فردی میداند ، و در واقع ریشه احترام افراد نسبت به حقوق یکدیگر را همان میداند که یك عده شرکا حقوق یکدیگر را محترم میشمارند ، چون مصلحت فرد را در همکاری میدانند .

## رد این نظریه

میگوئیم دزدها هم روابطشان با هم همینطور است . یك عده دزد وقتی با هم هم پیمان میشوند که دزدی کنند و سر گردنه را بگیرند ، بین خودشان بنا را بر عدالت میگذارند و رعایت یکدیگر را میکنند ، چون میدانند که به تنهائی این کار عملی نیست . [ به عبارت دیگر ] چون همه به هم نیازمندند ، به دلیل نیازمندی به یکدیگر ، حقوق یکدیگر را محترم میشمارند . و به همین دلیل است که ما همیشه گفتهایم راسل شعارش با فلسفهاش فرق میکند . شعارش ، شعار انساندوستی است ولی فلسفهاش ریشه انساندوستی را میزند . زیرا او ریشه اخلاق اجتماعی را منافع میداند ، و این اخلاق میتواند حاکم بر فردی باشد که منفعت خود را در همکاری با دیگران بداند و از عکس العمل دیگران بترسد . وقتی یك عده ، همزور و هم توان باشند طبعا ملاحظه یکدیگر را میکنند ، اما وقتی کسی از نظر قدرت به جائی رسید که صد درصد مطمئن شد که همکارانش یا دیگران آنقدر ضعیفند که نمیتوانند کاری بکنند ، دلیل ندارد که این اصول اخلاق را رعایت کند و چرا بکند ؟
مثلا نیکسون و برژنف اگر مقابل هم قرار گیرند ، چون همزور

و هم توان هستند حساب میکنند که در صورتی نفع خواهند برد که رعایت یکدیگر را بکنند . اما وقتی هر کدام در مقابل ملتی ضعیف قرار گرفت ، دیگر این کار دلیل ندارد . در این صورت اعتراض راسل به آمریکا که مثلا چرا شما در ویتنام میجنگید و این کار ، غیر انسانی است ، حرف نامعقولی است . زیرا غیر انسانی یعنی چه ؟ آمریکا چه الزامی دارد که نجنگد ؟ بهر حال این یك مکتب است که مسلم مکتب بسیار سخیفی است یعنی اساسا تجویز

میکند و به زورمند اجازه میدهد که زور بگوید . این ، حرف درستی است ولی دیگر اخلاق نیست . زیرا به قوی نمیتواند فرمان دهد که با آنکه مطمئن هستی ضعیف نمیتواند نسبت به تو کاری انجام دهد ، [ این کار را ] نکن ، دلیل ندارد چرا نکند ؟ این کار برای قوی در چنین مکتبی قطعا مجاز است . پس باید بدنبال چیز دیگری رفت .

### 2 - الغای مالکیت فردی

ممکن است یك مکتب بر اساس همان هدفهای مشترك مادی بنا شود ، ولی برای جلوگیری از مفاسد یاد شده راه دیگری پیشنهاد کند و بگوید : ما باید علل تجاوز افراد به یکدیگر را بررسی کنیم ، بعد آن علل را از بین ببریم و لزومی ندارد که آن علل ، علل وجدانی و روانی و تربیتی باشد . اگر از پیروان این مکتب بپرسید در صورت تجاوز قوی به ضعیف چه مانع و رادعی میتواند در برابرش باشد میگویند ، از اول جامعه را طوری بسازیم که اصلا قوی و ضعیف در آن وجود نداشته باشد زیرا ریشه قوی و ضعیف بودن افراد در چیست ؟

وقتی ما این ریشه را زدیم همه افراد جامعه در یك سطح قرار میگیرند و
آنوقت طبعا حقوق یکدیگر را به دلیل هم توانی محترم میشمرند . آن ریشه
اصل مالکیت است ، چون همه قدرتهای سیاسی و اجتماعی و . . . از اینجا
پیدا میشود . مالکیت را از بین ببرید تا همه افراد در یك سطح قرار
بگیرند و هم توان شوند و طبعا نتوانند به یکدیگر تجاوز کنند . در این
صورت افراد هدف مشترك خواهند داشت که همان زندگی مادیشان است . همه

جامعه بصورت یك شرکت واقعی در میآید ، بدون آنکه هیچیك از شرکا
بتوانند به افراد دیگر زور بگویند . چون ابزاری که سبب زور و این بدبختی
است مالکیت است و آنرا از بین بردهایم .
مکتب مارکسیسم تقریبا چنین مکتبی است . در این مکتب روی مسائل معنوی
هیچ تکیه نمیشود و سخنی از وجدان ، وجدان اخلاقی و . . . نیست . تکیه فقط
روی چیزی است که به عقیده آنها سبب شرارتها و شقاوتها و ظلمها و
تعدیهاست و آن مالکیت است . وقتی مالکیت را از بین بردیم آلت جرم یا
موجب جرم و جنایت را از بین بردهایم . وقتی مالکیت فردی رفت و
مالکیت اجتماعی آمد ، یعنی هر فردی به اندازه استعداد خودکار کرد و به
اندازه نیاز خود از اجتماع گرفت طبعا در اجتماع صلح ، صفا ، عدالت و
اخلاق خوب برقرار میشود و ریشه کینهها ، عداوتها ، دشمنیها ، نفرتها و
عقدهها از میان میرود و مردم برادروار و برابر با یکدیگر زندگی میکنند .

## رد این نظریه

در این مکتب هم هیچ معنویتی مطرح نیست و میخواهد

جامعه را بدون دخالت دادن ارزشهای معنوی اداره کند . این مطلب هم ناقص و نادرست است زیرا عمل نشان داد که جامعههائی هم که مالکیت را الغا کردند در عین حال ظلم و تعدی و انحراف در آنها از بین نرفت . اگر حرف آنها درست بود باید جامعه همینقدر که به زندگی اشتراکی میرسید دیگر محال

بود که در آن فسادی رخ دهد ، و حال اینکه ما میبینیم در جامعههای کمونیستی هر چند یکبار به بهانه تصفیه و انحراف و . . . به جان یکدیگر میافتند . علتش هم این است که تنها عامل بدست آوردن امتیازات مالکیت فردی نیست زیرا اولا امتیازات ، همه ، امتیازات پولی و خرید و فروشی نیست . بشر يك سلسله امتیازات دیگر دارد که برای آنها ارزش قائل است . فرضا در میان زنها زنی که زیباتر باشد ، دارای امتیازی است در زندگی در صورتی که این ، مربوط به مسئله مالکیت نیست ، یعنی اگر مالکیت ، اشتراکی هم باشد این امتیاز سر جای خودش هست .
و از آن مهمتر و بالاتر پستها و مقامات است . ارزش پست و مقام برای بشر از ارزش پول خیلی بیشتر و بالاتر است . را کفلر همیشه میخواهد در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شرکت کند . او ثروتمندترین مرد دنیا یا جزء چند نفری است که بیشترین ثروت دنیا را دارند ، ولی در عین حال داغ ریاست جمهوری در دلش هست و این آرزو را فوق العاده دارد . انسانها پول و ثروتشان را غالبا فدا میکنند برای اینکه به شهرت و افتخار و ریاست و قدرت و . . . برسند . آدمی که دیگران یا از روی ترس یا محبوبیت یا علاقه و ایمان و ارادت در مقابلش خضوع میکنند برای بشر ارزشی فوق العاده دارد .



file:///D|/motahari/pages/94.html[2011/08/26 10:07:28 ق.ظ]

مثلا آيا افراد آرزو نميكنند مانند مرحوم آقاى بروجردى باشند كه افراد آرزوى ديدنش را داشتند كه با كمال خضوع و خشوع دستش را ببوسند و با التماس به او پول بدهند و از جواب سلامش هم مفتخر باشند . اين ، ارزش است براى بشر . مگر همه ارزشها پول است ؟ يا در مقابل ، مثلا مانند شاه مملكت باشند كه ولو از ترس ، صدها هزار سرباز و افسر در مقابلش پيشفنگ و پافنگ كنند و احترام بگزارند ؟ بالاخره اينها براى بشر ارزش دارد . اگر نداشت هرگز بخاطر چنين مقامى از همه چيز ديگر نميگذشتند ، و

اينها مسائل كوچكى نيست .
بنابراين ريشه تجاوز به حقوق يكديگر و مايه امتياز تنها مال و ثروت نيست و آن چيزهاى ديگر هم قابل اشتراك نيست كه آنها را اشتراكى كنند .

ثانيا - وقتى به وسائل ديگر امتيازات ديگر بدست آوردند ، در همان جامعههائى هم كه اشتراكى است ، باز بهره از مال و ثروت ، براى آن صاحبان امتياز ، مسلم بيشتر است . آيا در شوروى بهره مال و ثروت خروشچف با بهره مثلا يك دهقان برابر است ؟ ولو اينكه او نماينده طبقه دهقان باشد . بالاخره براى دهقان در عمرش يك بار هم اتفاق نميافتد كه هواپيما سوار شود و از اين شهر به آن شهر برود . ولى او بهترين هواپيما را در اختيار دارد و به مسافرت و اين سو و آن سو ميرود .
پس اينطور نيست كه تنها امتياز ، مال و ثروت باشد كه با اشتراكيت ثروت ، مشكل حل شود و نيز با فرض اشتراك ثروت اينطور نيست كه افراد در هر مقامى كه باشند از ثروت اشتراكى به يك حد



file:///D|/motahari/pages/95.html[ق.ظ 10:07:28 2011/08/26]

استفاده كنند . هرگز چنين نيست . تازه مانند كارمند دولت خودمان است
كه با آنكه مال دولت مال عموم است و مال فرد نيست اما آيا از اين مال
عموم كه هيچ عنوان مالكيت فردى و اختصاصى هم ندارد ، افراد يك جور
استفاده ميكنند ؟ [ نه ، ] كسى كه در يك پست عاليترى است ، مدير كل
است يا با مقامات عاليترى ارتباط دارد ، با عناوين مختلف مانند
مسافرتها از اين بودجه عمومى استفاده ميكند ، و حال اينكه بودجه عمومى
است .
به علاوه اين مطلب خالى از اهميت نيست و بلكه مهمتر است كه در همان
جامعههاى اشتراكى نياز به گذشتها و فداكاريها و صرف نظر كردن از مواهب
مادى در كارها وجود دارد . فى المثل كسى كه سرباز است و بايد به ميدان
جنگ برود و كشته شود ، ديگر نميشود بر اساس منافع مشترك كشته شود ،
زيرا معنا ندارد . حتما بايد ايده يا احساسات و . . . بر وجود او حاكم
باشد تا حاضر شود خود را براى آن ايده به كشتن دهد . اينجاست كه حتى
ماديترين مكتبها هم خود را بينياز از نوعى ارزش و معنويت نميداند ولو
به عنوان اينكه خود مسلك را به صورت يك معبود در آورند ، به صورت يك
شيئى با ارزش در آورند و اين خود يك معنويت است .
بدون شك مكتبى كه همه چيزش بر اساس اشتراك در منافع مادى و حفظ آن
باشد ، نميتواند يك مكتب جامع باشد ، اصلا نميتواند يك مكتب عملى باشد
. و لهذا خود همينها پاى يك سلسله معنويتها را به ميان ميآورند . مثلا
رفتار رهبران مادى كمونيستى نسبت به مسلك يا آرمها ، شعارها و علائمى كه

مربوط به مسلك است چگونه



file:///D|/motahari/pages/96.html[2011/08/26 10:07:29 ق.ظ]

است ؟ و چگونه تظاهر میکنند ؟ همیشه طوری عمل میکنند که مسلك مافوق همه

چیز جلوه میکند . و حال آنکه طبق این مکتب ، مسلك چیزی نیست ، وسیلهای است برای رسیدن به منافع زندگی . بر اساس مکتب مادی ، مسلك حکم نقشهای را دارد که مهندس برای ساختمان میکشد . نقشه خودش در مقابل ساختمان تقدسی ندارد بلکه وسیلهای است برای ساختمان . بهترین نقشهها در مقابل ساختمانی که بر اساس آن ساخته میشود ، فرع است و ساختمان ، اصل . ساختمان هرگز نباید فدای نقشه شود بلکه نقشه برای ساختمان است . حداکثر این است که مسلك بهترین طرح و نقشه برای ساختمان اجتماع است ولی چرا دیگر خود این نقشه برای من حکم یك بت را پیدا کند و معبود من قرار گیرد ؟ نقشه برای ساختمان است و ساختمان برای من ، بعد من فدای نقشه بشوم ؟ ! این حرف اساسا معنا ندارد . ولی در عین حال به مسلك به عنوان وسیله برای ساختمان اجتماع و وسیله برای زندگی افراد نگاه نمیشود ، بلکه به عنوان یك امر دارای نوعی قد است و بزرگی که افتخار یك انسان این است که خود را فدای آن بکند نگاه میشود ، گو اینکه این را بیمبنا و بی اساس هم بگویند ولی بالاخره چارهای ندارد و حتی به صورت تلقین هم که شده به خود و دیگران تلقین میکنند .

## جامعه نیازمند ارزشهای معنوی است

بنابراین هیچ اجتماعی از یك سلسله " هدفهای معنوی " یا بقول امروزیها " ارزشهای معنوی " بینیاز نیست . حالا باید دید این ارزشهای

معنوی چیست ؟ آیا حقیقت دارد یا یك تلقینات و گول زدنهای افراد ساده لوح است ؟ مثل حرفهائی که راجع به وطن و ملت و . . . میزنند که برای گول زدن ساده لوحان است . باید دید از نظر یك مکتب ارزشهای معنوی یعنی چه که انسان برای اموری معنوی آنقدر ارج و ارزش قائل باشد که منافع مادی در مقابل آنها چیزی شمرده نشود ؟ اینجاست که این سخن به میان میآید که " ارزش " اساسا یعنی چه ؟

## مفهوم ارزش

هر کار اختیاری انسان به خاطر یك هدف است . انسان برای هدفی که آن را دنبال میکند اهمیت و ارج قائل است حال میخواهد مادی باشد یا معنوی . یعنی آن هدف جاذبهای برای طبیعت انسان دارد ، والا محال است که چیزی برای انسان جاذبه نداشته باشد و انسان دنبال آن برود و تلاش کند که به آن برسد ، چنین چیزی امکان ندارد و محال است . گفتهاند عبث مطلق و لغو و بیهوده مطلق محال است که از انسان سربزند . هر کاری که ما عبث مینامیم ، از نظر مبدا فکری و عقلانی عبث است والا از نظر مبدا دیگری که فعل از آن ناحیه صادر میشود عبث نیست و به واسطه آن مثلا قوه خیال که محرك است ، به هدفی میرسد . قوه خیال به هدف خود میرسد ولی قوه عاقله به هدفی نمیرسد .
در امور مادی ( 1 ) جای بحث نیست که چیزی که برای من ادامه

پاورقی :
1 - امور مادی یعنی آنچه جسمانی است و به کار جسم میخورد ، یا از باب اینکه خودش جسم است مانند غذا و یا خودش جسم نیست ولی اصلاح >

حيات من مفيد است چون من بالذات به حيات خود علاقمند هستم و اين علاقه ، غريزى من است ، طبعا به سوى آن كشيده ميشوم و براى من ارزش دارد ( اگر چه اصطلاح ارزش را در ماديات نمى‏آورند ، ولى ارزش به معناى اعم در ماديات هم هست ) پس يك طبيب براى من ارزش دارد ، چون بيماريها را از من دور ميكند . دوا براى ما ارزش دارد ، غذا كه بدل ما يتحلل بدن ما خواهد بود ارزش دارد .

بعد ميرسيم به امور معنوى كه ما بازاء مادى ندارد و مشت پر كن نيست . مثلا خير رساندن به ديگران كه منفعت مادى براى انسان ندارد و در مفهوم كلى خدمت به جامعه و نسل آينده و . . . چگونه است ؟ انسان در يك مؤسسه فرهنگى تلاش فوق العاده و پر نشاطى ميكند به حساب اينكه به نسل آينده اين مردم خدمت ميكند ، ولى به حال شخص خودش فايده‏اى ندارد بلكه ضرر دارد زيرا وقت و كارش را ميگيرد و نميتواند براى خود در آمد بيشترى كسب كند . اينها چگونه بررسى ميشوند ؟ .

## رابطه ارزشهاى معنوى و ايمان به خدا

مسئله معنويات در زندگى بشر مسئله مهمى است و اين سؤال مطرح است كه آيا ايمان به امور معنوى منحصرا وابستگى به ايمان به خدا دارد ؟ يعنى ايمان به خدا سر سلسله ايمان به معنويات است ؟ و يا اينكه مانعى نيست كه ايمان به خدا در كار نباشد ، و در عين حال

پاورقى :
> جسم ما وابسته به آن است مانند ورزش . انسان به سلامت تنش اهميت ميدهد ، ورزش هم چون موجب سلامتى آن است برايش ارزش دارد .



file:///D|/motahari/pages/99.html[2011/08/26 10:07:30 ق.ظ]

يك سلسله ارزشهای معنوی بر زندگی بشر حكمفرما باشد ؟ !
يك جمله در كتاب " اصالت بشر " سارتر از داستايوسكی نويسنده معروف روسی است كه ميگويد : " اگر واجب الوجود نباشد همه چيز مجاز است " يعنی اينكه كارها را به خوب و بد تقسيم ميكنيم و ميگوئيم فلان كار را بايد كرد و فلان كار را نبايد كرد ( البته روی جنبههای معنوی ) مثلا بايد راست گفت و نبايد دروغ گفت ، نبايد به جامعه خيانت كرد و بايد خدمت كرد ، تابع اين است كه ما اعتقاد به خدا و واجب الوجود داشته باشيم . اگر واجب الوجود در عالم نباشد همه چيز مجاز است . يعنی همه چيز مباح است و ديگر منع وردع و بايد و نبايد همه به كلی از ميان ميرود . آيا اينجور است يا نه ؟

## مسؤوليت به عنوان يك ارزش معنوی در مكتب انسانيت

ماركسيستها يك خوبی در كارشان هست كه چون ماترياليست هستند چندان دنبال مسائل معنوی نميروند و دم هم از آن نميزنند ، دم از انسانيت نميزنند ، اگر انسانيت سالم هم بگويند مقصودشان همان جامعه بی طبقه است ، چون انسان از نظر آنها يا سالم است يا معيوب ، و انسانها به خاطر مالكيت و تفاوتهای طبقاتی فاسد ميشوند ، وقتی آنرا برداريم به حالت اوليه باقی ميماند . ديگر كمال ديگری برای انسان قائل نيستند ، برای او ترقی و تكامل ديگری كه در معنويات پيدا بكند ، نميشناسند . به عقيده آنها انسان همينقدر كه به واسطه مالكيت فاسد نشود ، كافی است ، پول پرست و پول زده نشود ، كافی است . ولی اين مكاتبی كه اخيرا پيدا شده ، بانيان آن ( مانند سارتر ) از

طرفی مادی مسلکند و از طرف دیگر مکتب خود را مکتب انسانیت مینامند و آن را بر روی ارزشهای معنوی استوار میکنند و روی مسئله " مسئولیت " تکیه مینمایند ، معتقدند که بشر آزاد است ، یعنی هیچگونه جبری نه الهی و نه طبیعی بر بشر حکومت نمیکند و انسان تصمیمش به هیچ شکل وابسته به گذشته نیست . پس این خود انسان است که خود را میسازد نه محیط و سرنوشت و خدا و . . . بنابراین خودش مسؤول خودش است . و چون هر کاری را که انسان انجام میدهد به عنوان کار خوب انجام میدهد ( که حرف درستی هم هست یعنی حتی وقتی آدم کار بد را هم انجام میدهد تا به آن در وجدان خود تیتر خوب ندهد انجام نمیدهد اگر چه از یك لحاظ باشد ، و در وجدان خود برای آن " بایدی " درست میکند ) پس هر کاری را که انسان اختیار و انتخاب میکند ، به قول طلاب به دلالت التزامی به دیگران میفهماند که این ، کار خوبی است . وقتی من کاری را انجام میدهم ، به زبان بی زبانی به جامعه میگویم کار من خوب است و باید اینچنین کار کرد ، شما هم چنین بکنید . میگوید هر کار جزئی در بطن خود یك کلیتی دارد ، یعنی هر کاری که انسان به طور فردی انجام میدهد ، گویی میخواهد به جامعه بگوید اینچنین باید کار کرد و طبعا جامعه وادار میشود که اینچنین کار بکند . یعنی هر کس در کار خود ، خودش را سرمشق دیگران قرار میدهد . پس انسان ، هم مسوول خود است و هم مسؤول دیگران ، زیرا به کار خود ارزش میدهد و آنرا خوب میداند و از این رو دیگران را هم به انجام آن دعوت میکند . از اینجا مسئله مسؤولیت را طرح میکنند که هر فردی در جهان مسؤول خود و دیگران

است .

## رد این نظریه

اکنون میپرسیم این " مسؤولیت " چیست و چه معنائی دارد ؟ مسؤولیت یك امر مادی نیست ، یك امر معنوی به معنای غیر مادی است . در مکتب مادی باید جواب این سؤالات را بدهند . حداقل اینست که بگویند انسان دارای وجدانی است که او را مورد سؤال قرار میدهد ، مانند نفس لوامه که در منطق دین آمده است . در واقع انسان دارای دو شخصیت است یکی حیوانی و دیگر انسانی و ملکوتی که وقتی کار خلافی میکند ، این شخصیت ، شخصیت اولی را مورد عتاب قرار میدهد . و آنان منکر این وجدانند . پس وقتی چنین چیزی نیست ریشه مسؤولیت کجا است ؟ .
صرف نظر از ریشه مسؤولیت که اگر هم نتوانند آنرا اثبات کنند بالاخره به آن قائلند ، اینکه من در مقابل افراد بشر مسؤولم ، من در مقابل نسل آینده مسؤولم و . . . چه معنائی دارد ؟ اینها که مکتبشان مکتب مادی است و در عین حال میخواهند انسانیت و معنویتی برای انسان بسازند و او را ملتزم به آن معنویت بکنند ، منهای خدا چنین اندیشههای دارند ، و حتی سارتر در مکتب خودش میگوید : اگر پای خدا در کار باشد همه این معنویتها از میان میرود ، چون ریشه همه اینها آزادی انسان است و اگر خدا باشد آزادی معنا ندارد و در صورت نبودن آزادی ، انتخاب بیمعنا است و در نتیجه مسؤولیت معنا نخواهد داشت ، بلکه به دلیل اینکه خدا نیست و انسان آزاد است ،



file:///D|/motahari/pages/102.html[ق.ظ 10:07:31 2011/08/26]

مسئولیتی برای انسان وجود دارد .
پس با اینکه مکتب آنها مادی است میخواهند به نوعی معنویت مسلکی نه فلسفی اعتقاد داشته باشند . آیا چنین چیزی ممکن است یا خیر ؟ .

## آیا وجدان میتواند ریشه معنویت باشد ؟

ممکن است کسی بگوید چه مانعی دارد که ما قائل به خدا نباشیم ولی قائل به نوعی معنویت باشیم زیرا ریشه این معنویت در وجدان انسان آمده است ، حال منشا آن هر چه میخواهد باشد ، تصادف یا چیز دیگر ، بالاخره در ساختمان انسان است . خدائی نیست اما این معنویت در انسان هست ، به این معنا که انسان هر چه هست دارای وجدانی ساخته شده است که [ به موجب آن ] از کارهای خوب لذت میبرد و از کارهای بد تنفر دارد ، و کار خوب را نه به دلیل منفعت مادی بلکه برای آنکه از کار خوب لذت میبرد انجام میدهد بنابراین لذات انسان منحصر و محدود به لذات مادی نیست ، بلکه انسان لذات معنوی هم دارد ، همچنانکه از علم لذت میبرد و حال آنکه مشت پر کن نیست ، یا مطالعه تاریخ و اطلاع و از اوضاع گذشته عالم و یا جغرافیا و مطالعه درباره دریاها و اعماق آنها [ برای او لذتبخش است ] در صورتی که صددرصد میداند اطلاعات او در این موارد ، هیچگونه استفادهای ندارد و یك پول بر در آمدش نمیافزاید ، ولی از این آگاهی لذت میبرد ، از اخلاقیات لذت میبرد ، بالاخره انسان طوری آفریده شده که از آگاهی لذت میبرد ، از اخلاقیات لذت میبرد ، بدون اینکه هیچ منفعت مادی کسب کند

چون انسان کار را برای لذت انجام میدهد ، منتها یا لذت مادی و یا لذت معنوی . اپیکور که از فلاسفه قدیم یونان است ، طرفدار لذت است اصالت لذت منتها با تعبیر معروفی که از مکتب او میکنند ، میگویند او طرفدار " دم غنیمتی " است که از زبان خیام هم میگویند و مقصود همان عیاشی و خوشی ظاهری و استفاده از فرصتها در خوردن و نوشیدن و هر نوع لذت مادی است و لهذا " لاابالی گری " به " اپیکوریسم " معروف شده است ، ولی میگویند مکتب واقعی او این نبوده و لذت را تنها به لذت حیوانی محدود نمیکند ، بلکه معتقد است که برای انسان يك سلسله لذات معنوی هم وجود دارد و لذات معنوی از لذات مادی ، هم بادوامتر است و هم بیرنجتر .
ممکن است کسی بگوید چه مانعی دارد که ما بر اساس وجدان انسان که از کارهای اخلاقی لذت میبرد ، ولو اینکه خدائی در کار نباشد معنویت را برقرار کنیم . مثلا انسان از زیبائی لذت میبرد بدون اینکه هیچ منفعت مادی داشته باشد که به حال جسمش مفید باشد یا خود جسم باشد . و یا انسان

اگر منزلی داشته باشد و در آن گلکاری عالیای باشد که از منظرهاش لذت ببرد برای او ارزش دارد در صورتی که این منظره نه خودش ماده است که انسان به آن برسد و نه به حال جسم انسان مفید است ولی به حال روان انسان مفید است . بالاخره انسان به نوعی از آن ، استفاده و لذت میبرد . و یا يك مرغ خوش آواز که در باغ چه چه میزند برای انسان ارزش دارد و از آن لذت میبرد در صورتی که نه خود آن چه چه مادهای است که انسان به آن برسد و نه جسمش از آن سود میبرد ولی روانش لذت میبرد .

این حرف تا اندازهای درست است ولی دو " اما " دارد . یکی اینکه در انسان این وجدانها تا آن حد قوی نیست که بتوان مکتبی را بر پایه آن بنا نهاد به طوری که بتواند در تربیت ، واقعا منافع عموم بشر را فدای آنها بکند ، تا آنجا که انسان حتی حاضر به کشته شدن به خاطر آن لذتهای معنوی باشد .

اصولا اگر انسان فقط به خاطر لذت ولو لذت معنوی کاری بکند فقط تا مرز کشته شدن است ، تا مرز زندان رفتنهای متوالی است . یعنی اینها در این حدود به شکل امور تفننی و فانتزی درست است ، اما به شکل نیازهای عمیق بشری که در مکتب لازم است تا افراد پایبند به مکتب به خاطر این ارزشهای معنوی " پاکبازی " و " سربازی " بکنند صحیح نیست . چنانکه در دنیا هیچکس حاضر نیست به خاطر بقا و دوام گلهای خانهاش خود را به کشتن دهد ، زیرا گل را برای استفاده و لذت خود از آن میخواهد نه برعکس . یا مثلا در مورد کمك کردن اگر این اینطور فکر کند که چون در هنگام کمك کردن از آن لذت میبرم ، به خاطر آن لذت این کار را میکنم و پایبند بودنش به اخلاق همین اندازه باشد ، هرگز خود را برای چنین لذتی به کشتن نمیدهد زیرا معنا ندارد .

پس درست است که انسان در عمق وجدان خود از کارهای خیر و عمومی لذت میبرد ( و قرآن مجید هم این وجدان را قبول دارد ) اما این مقدار وجدان برای پایه و مایه یك مکتب قرار گرفتن کافی نیست ، یعنی نیاز مکتب به ایمان به معنویات در یك حد خیلی بالاتر و بهتری است . لذا اگر کسی مثلا بگوید : امام حسین علیهالسلام به کربلا



file:///D|/motahari/pages/105.html[ق.ظ 10:07:32 2011/08/26]

رفت و خود و جوانانش را به کشتن داد و اهل بیتش را به اسارت داد زیرا وجدانش از خدمت به خلق خدا لذت میبرد ، این درست نیست ، زیرا لذت در پایان به خود انسان برمیگردد و دیگر با " پاکباختگی " جور در نمیآید .

ثانیا اگر خدائی در عالم نباشد و نظام و هدفی در کار نباشد و اگر یك نوع وابستگی باطنی میان اشیاء و انسانها برقرار نباشد ، خود لذت بردن که ما بر اساس آن ساخته شدهایم ، آیا نباید گفت غلطی در طبیعت است ؟ لذت ما در ما هست اما یك اشتباه است ، زیرا هر لذتی از لذات مادی به خاطر نیازی است که طبیعت دارد . شوپنهاور میگوید : طبیعت ، برای اینکه افراد انسان را گول بزند و بدنبال مقاصد خودش بفرستد ، لذتهائی را در کام بشر ریخته است و بدینوسیله او را گول زده و به دنبال هدفهای خود فرستاده است .

مثلا هدف طبیعت اینست که نسل باقی بماند . حال اگر به بشر فرمان بدهد که تو به خاطر بقای نسل ازدواج کن ، زحمت بکش و زن و بچه را نان بده ، بشر عاقل چنین کاری نمیکند . ولی برای آنکه بشر را گول بزند و به دنبال هدفهای خود بفرستد ، این لذت را در کام او گذاشته به طوری که خود به طوع و رغبت و اختیار و با کمال میل ازدواج میکند . به هر حال هر لذتی بر اساس یك نیاز است . اگر از خوردن یك غذا لذت میبریم به خاطر آنست که طبیعت ما به آن ماده احتیاج دارد و اگر لذت نبریم نمیخوریم . از نوشیدن آب لذت میبریم زیرا طبیعتمان به آب احتیاج دارد . از خواب لذت میبریم زیرا احتیاج داریم . یعنی هر لذتی بر اساس یك نیاز واقعی است ،

همچنانکه هر دردی بر اساس يك مانع است . فلسفه لذتهای مادی روشن است
: کارهای حکیمانهای در طبیعتند . ولی لذتهای معنوی چطور ؟ .
اینکه من مثلا از نان خوردن فلان بچه یتیم لذت میبرم چه ربطی به من دارد
؟ او خود لذت ببرد چرا من لذت ببرم ؟ این لذت در این صورت چیزی است
شبیه لغو و پوچ یعنی حکمت و علتی در وجود من ندارد و بی دلیل است . ولی
اگر بگوئیم يك نوع همبستگی در نظام عالم هست و خلقت روی حکمت کار
میکند ، میان من و سایر افراد يك وابستگی در متن خلقت هست و همه يك
عضو يك پیکریم ، آنوقت من که دنبال این لذت میروم ، به دنبال امر پوچ
و بیهدف از سوی خود نمیروم ، دنبال يك اصل متقن در خلقت میروم . ولی
اگر این لذت تصادفی باشد و تصادفا من طوری ساخته شده ام که از رسیدن خیر
به دیگران لذت میبرم گو اینکه این لذت برای من هیچ فلسفهای ندارد ، در
این صورت باز آخرش کار به پوچی و بیهدفی میکشد . یعنی طبیعت از کار
خود هدفی نداشته و کار لغوی انجام داده است و من دارم بدنبال آن کار لغو
طبیعت میروم و فی المثل خود را به عنوان سرباز برای دفاع از مردم به
خاطر لذتی که میبرم ، فدا میکنم ، اما خود لذت چیست ؟ نمیدانم بلکه
اینچنین ساخته شده ام ( مانند اینکه انسان گاه شش انگشتی ساخته میشود )
. در این صورت طبیعت کار پوچی انجام میدهد و کار من هم پوچ است ، و
این دیگر ارزش و هدف نیست . اینکه هدف من بر اساس لذتی است که به
غلط در من گذاشته شده است و آنچه هدف من در آن است [ یعنی

طبیعت ] خود بی هدف است زندگی مرا از پوچی خارج نمیکند .

## اعتقاد به حکیمانه بودن خلقت ، ریشه ایمان به ارزشهای معنوی

پس ما در عین اینکه قائل به وجدان اخلاقی میشویم و میگوئیم انسان بالفطره از کار خوب لذت و از کار بد رنج میبرد ، اگر پای خدا و خلقت و هدف داشتن خلقت در میان نباشد ، کار ما از پوچی خارج نمیشود . ولی آنجا که این وجدان اخلاقی هست ( و ما معتقدیم که واقعا وجود دارد ) اما من خود میفهمم که این وجدان را خدا برای این قرار داده است که من کار با هدفی را انجام دهم و در متن خلقت ، و من و آن یتیم و آن پیر زن عضو یك پیکر هستیم و واقعا جزء یك نقشه و طرح هستیم و از یك مشیت ازلی پیروی میکنیم و به دنبال یك حکمت میرویم و هدف خلقت و خالق خلقت را تامین میکنیم ، در این صورت این امر معنوی پوچ نیست بلکه حقیقی و واقعی است .

بنابراین هر مکتبی و هر سیستم فکری اجتماعی نیازمند است به یك سلسله ایدههای معنوی و لهذا میگوئیم ایدئولوژی نیازمند ارزشهای مافوق مادی است ، و ارزشها باید قوی و نیرومند باشند به طوری که دارای نوعی تقدس باشند و نشانه تقدس یك چیز آنست که انسان آن را شایسته این بداند که زندگی فردی خودش را فدای آن بکند .

پس هر مکتبی نیاز دارد به چنین هدفها و ارزشهای معنوی و به صرف شرکت در منافع و بر اساس آن نمیتوان یك مکتب انسانی

جامع بوجود آورد ، آنچنانکه مارکسیسم بر این اساس است .
و بازمنهای خدا که خلقت را بر اساس حکمت و هدف و مسؤولیت آفریده است ، نمیشود چنان ایدههای با ارزشی برای بشر به وجود آورد . آن مکتبی که مدعی است :
ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
یا میگوید : " « الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض »" ( 1 ) ، برای هر ذرهای مسؤولیت قائل است و میگوید در متن خلقت هر چیزی برای راهی آفریده شده و مسؤول کار و وظیفهای است . برای خورشید در متن خلقت وظیفهای قرار داده شده است وظیفه خود را انجام میدهد . ابر که حرکت میکند وظیفه خود را انجام میدهد . حرکت ابر یعنی وظیفه انجام دادن . حرکت باد یعنی وظیفه انجام دادن . میوه دادن یك درخت یعنی وظیفه انجام دادن .
پس چنین مکتبی انسان را هم میتواند مسؤول بداند . انسان موجودی است مسؤول در میان دریائی از مسؤولیت . ولی مکتبی که همه چیز را عاری از هدف و غایت میداند ، برای هیچ موجودی معتقد به انجام وظیفه نیست .
تنها به بشر که میرسد میخواهد برای او وظیفه و تکلیف خلق کند به طوری که بشر واقعا احساس بکند که مسؤول است ، مسؤول خود و دیگران ، و حاضر باشد به خاطر این مسؤولیتها ، ارزشها و معنویتها فداکاری کند . چرا و بر چه پایهای ؟ گفتیم حداکثر

پاورقی :
1 - سوره لقمان آیه 20 ( مگر نمیبینید که خدا هر چه را در آسمانها و زمین هست رام شما کرد ) .

میتواند بگوید لذت میبرم ، و حال آنکه خود این لذت ، لغوی است که طبیعت انجام داده است .

بنابراین يك مكتب به ارزشهای معنوی نیازمند است و بدون اعتقاد به حکیمانه بودن خلقت نمیتوان به چنین ارزشهائی ایمان پیدا کرد و چنین آرمانهائی لازمه هر حرکت است که مکتب باید آنها را به وجود آورد ( آرمان یعنی منتهای آرزو ) بدین معنی که برای هر فرد زندگی فردی و شخصی منتهای آرزو نباشد ، بلکه کارهای بزرگ منتهای آرزو باشد .

مرد تازه داماد و تازه زندگی تشکیل داده میآمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میگفت یا رسول الله ! آرزوی شهادت دارم ، دعا کن خداوند شهادت را نصیب من کند . مکتب تا کجا به انسان آرزو و آرمان بزرگ میدهد که همواره میخواهد به آن برسد و به شهادت نائل آید و این آرمان ، دیگر با این حرفهای پیش پا افتاده درست در نمیآید . با این حرفها نمیتوان چنین بشری ساخت ، و بدون این آرمان هم هیچ مکتبی ، مکتب نیست .

# جلسه سوم مکتب و جهان بینی

تاریخ ایراد سخنرانی 51 / 6 / 13

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

بسم الله الرحمن الرحيم
تعبير ديگرى از حرفهاى گذشته به اين نحو قابل بيان است كه : يك مكتب اجتماعى كامل و ايدئولوژى درست ، هم نيازمند به يك " نظام فكرى و فلسفى " است و هم نيازمند به يك ايمان ، بدين معنى كه هم يك جهان بينى استوار و بينش منطقى خاص و مجهز به استدلال و منظم و به اصطلاح امروز سيستماتيك درباره جهان داشته باشد و هم داراى يك ايمان باشد ، يعنى داراى قدرت ايجاد دلبستگى و عشق و محبت نسبت به هدفها و هدف برتر و مافوق فردى و شخصى باشد . نقصى كه در بعضى از مكتبهاى اجتماعى و بلكه در اغلب مكتبهاى اجتماعى امروز ، مثل مكتب اگزيستانسياليسم هست اين است كه ميخواهند ايدئولوژى منهاى ايمان بوجود بياورند ، يعنى منهاى امرى مافوق فرد انسان كه انسان نسبت به آن عشق بورزد و در واقع آن چيز به نوعى مورد پرستش انسان باشد . ميخواهند بر اساس فلسفه محض مكتب ايجاد كنند و اين نشدنى است . ايدئولوژى بر اساس

فلسفه محض منهای ایمان که نوعی دلبستگی و شیفتگی به هدف برتر و عالیتر
است ایدئولوژی کامل انسانی نیست .
و گاهی اوقات شبه دوری ایجاد میکنند که معلوم است امری خیالی و
استفاده از نیروی خیال بشریت است ، میآیند خود ایدئولوژی را موضوع
ایمان قرار میدهند زیرا این خلا را احساس میکنند که ایدئولوژی باید بر
ایمان به هدف برتر استوار باشد . در صورتی که ایدئولوژی طرحی است که
باید مشتمل بر ایمان باشد و لذا میتواند مقدس باشد اما اگر خود
ایدئولوژی مشتمل بر ایمانی نباشد و صرفا یك نظام فکری باشد و خود بخواهد
موضوع ایمان یعنی عشق و دلبستگی قرار بگیرد ، این دیگر به هیچ وجه پایه
منطقی ندارد . یعنی امری است که با زور تلقین و القاء میشود بدان عمل
کرد ولی پایه منطقی حسابی ندارد .
اکنون مقداری از یادداشتهای گذشته را درباره مکتب میخوانیم : " مکتب
عبارتست از یك سیستم واحد فکری عملی " یعنی نه یك سیستم فکری صرفا
نظری که مربوط به علوم نظری است و نه آنچه باید کرد . به اصطلاح فلسفه
خودمان سیستم فکری نظری یعنی فکر درباره آنچه که هست . فرض کنید
میگوئیم فیزیك ارسطو یك سیستم فکری نظری است یعنی یك نوع طرز تفکر
است درباره آنچه هست که چگونه است . و یا میگوئیم فیزیك نیوتون یك
سیستم فکری نظری دیگری است درباره آنچه هست .
ولی سیستم فکری عملی یعنی یك نظام فکری درباره آنچه باید باشد ، و در
اصطلاح قدما حکمت عملی ، که حکمت را به نظری و عملی

تقسیم میکنند : حکمت نظری یعنی حکمت و درك صحیح درباره آنچه هست و
حکمت عملی یعنی درك صحیح و واقعی درباره آنچه باید باشد . بنابراین
مکتب که عبارتست از یك سیستم واحد فکری عملی یعنی یك سیستم فکری
درباره آنچه باید باشد ، طرحی برای اینکه فرد یا اجتماع انسان چگونه خوب
است باشد ؟ و در تعریف مکتب اجتماعی باید یك کلمه هم اضافه کنیم و
اینطور بگوئیم : مکتب اجتماعی عبارتست از یك سیستم واحد فکری اجتماعی
عملی ، نه مجموع اندیشههای ناهماهنگ که به صورت یك دستگاه در نیامده
باشد که آن مکتب نیست . یك رکن مکتب این است که به صورت یك دستگاه
باشد . دستگاه صنعتی چگونه است ؟ دستگاه آن است که از یك سری اجزاء
تشکیل شده و برای هر جزئی کار و مقام و جای معینی در نظر گرفته شده است
. مثلا یك ساختمان یك دستگاه است چون هر جزء آن وظیفهای را انجام میدهد
و مجموع آن یك هدف واحد را تشکیل میدهد و لهذا اندیشههای متفرق مکتب
نیست زیرا یك واحد و یك دستگاه را به وجود نمیآورد .
مجموع اندیشههای هماهنگ که با زندگی عملی یعنی با بایدها و نبایدها
بستگی داشته باشد ، یك مکتب میباشد که بر پایه " اندیشههای نظری "
قرار دارد ، و آن اندیشههای نظری روح آن مکتب به شمار میرود . برای این
میگوئیم " بر پایه اندیشههای نظری " که گفتیم هر ایدئولوژی بر اساس
یك جهان بینی است و خود جهان بینی نظر درباره جهان است آنچنان که هست
، ولی ایدئولوژی نظر درباره انسان است آنچنان که باید باشد و باید بشود
.

پايه و مايه مكتب همان روحى است كه همه را به صورت يك دستگاه و يك پيكر در آورده است و ديگر چيزها به منزله اعضاء و جوارح رئيسه و غير رئيسه است و حتى بعضى به منزله موهائى است كه بر پيكر ميرويد يعنى اينقدر جنبه غير اصيل دارد ، مانند لازم و غير لازم و واجب و مستحب و ...

## ايدئولوژى هم پايه فلسفى ميخواهد و هم پايه ايمانى

تنها انديشه‏اى ميتواند روح يك مكتب را تشكيل دهد كه از طرفى پايه جهان بينى آن مكتب باشد يعنى نوعى بينش و ديد و ارزيابى درباره هستى باشد ، و از طرف ديگر " آرمانساز " باشد و اين همان مطلب است كه گفتيم ايدئولوژى هم پايه فلسفى بايد داشته باشد و هم پايه ايمانى . از يك سو اساس منطقى داشته باشد تا آنچه هست را بتواند با منطق و استدلال

ثابت كند و از سوى ديگر آرمانساز باشد ، يعنى بتواند چيزى را عرضه كند كه بشود موضوع ايمان و موضوع آرمان قرار گيرد . يعنى يك محبوب و معشوق هم به بشر عرضه بدارد و بشر را به سوى آن محبوب به حركت در آورد . هم فلسفه باشد و هم ايده‏آل اخلاقى و هم ايده‏آل اجتماعى . نيروى محركه يك جهان بينى آرمانسازى آن است . صرف يك جهان بينى مادام كه آرمان نداشته باشد محرك نميشود . مثل اينكه بزرگترين مكتبهاى ستاره شناسى ، مسائل ستاره شناسى را به ما عرضه ميدارد و ما فقط درباره يك سلسله چيزهائى كه در جهان هست اطلاعاتى پيدا ميكنيم ، اما ديگر به ما ارتباطى پيدا نميكند يعنى ستاره‏ها به آن وضع وجود داشته باشند

يا نداشته باشند ، از نظر زندگى و هدفهاى انسان تاثيرى ندارد ، بر خلاف مكتب كه چيزى را عرضه ميدارد كه در آن آرمان بزرگى براى انسان نهفته است .

## توحيد هم پايه جهان بينى است و هم آرمان

" توحيد " چنين خاصيتى دارد كه از طرفى پايه و مايه فلسفه جهان بينى است و نوعى ديد و بينش درباره هستى و وجود است و از طرف ديگر نوعى آرمان و ايده است كه كلمه " لااله الا الله " در جمله نفى لااله مفهوم ايده بودن و در جمله اثبات الا الله مفهوم اصل بودن توحيد در هستى را بيان ميكند . قدماى ما تعبيرى دارند ، ميگويند توحيد بر چند قسم است :
توحيد در ذات ، توحيد در صفات ، توحيد در افعال و توحيد در عبادت .
توحيد در ذات يعنى اعتقاد به توحيد ذاتى كه " « ليس كمثله شىء » " خداوند مثل و مانند و شريك ندارد . توحيد در صفات يعنى ذات او مغاير با صفات و نيز صفتى مغاير با صفت ديگر نيست . در عين بساطت و وحدت ، همه كمالات را به نحو بساطت و وحدت دارد . و همچنين توحيد افعالى . همه اينها يك سلسله انديشههاى نظرى و فلسفى مانند است كه او چنين است .
ولى در عين حال توحيد در عبادت هم هست . او كه چنين است بايد پرستش بشود ، لايق پرستش است و پرستش او در عمق روح و روان بشر ريشه دارد " « ا فغير دين الله يبغون و له اسلم من فى السموات و الارض »" ( 1 ) .

پاورقى :
1 - سوره آل عمران آيه 83 ( آيا غير دين خدا را ميجوئيد و حال آنكه هر كه در آسمانها و زمين است خواه و ناخواه مطيع فرمان او است ) .

عبادتی که ما میکنیم در واقع یك نوع تسلیم و مشایعت اختیاری است از یك عبادت تکوینی که در همه موجودات است . " « یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض " ( 1 ) " سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض " ( 2 ) " لله یسجد من فی السموات و الارض » " ( 3 ) .
از این جهت توحید در عبادت یعنی ذات حق یگانه آرمان بشر هم هست . همانطور که ذات یگانهای است که مثل و مانند ندارد و در ذاتش ترکیب نیست و یگانه مبدا عالم است ، همینطور ذات یگانهای است که تنها معبود بشر و یگانه موجود لایق پرستش بشر است . این است که میگوئیم توحید هر دو خاصیت را دارد ، از طرفی نوعی بینش و دید و نوعی ارزیابی درباره هستی است و از طرف دیگر آرمان است برای بشر .

## مارکسیسم خود یك آرمان نیست

اما مثلا مارکسیسم چنین نیست . جهان بینی مارکسیستی ، جهان بینی مادی

است . جهان بینی مادی نوعی دید و ارزیابی درباره هستی و یك نوع فلسفه هستی است که طبعا در توجیه زندگی و زیستن نیز اثر دارد ولی خودش یك آرمان نیست . ماتریالیسم هرگز نمیتواند به بشر آرمان عرضه بدارد .
آرمانی که مارکسیسم عرضه میدارد از جنبه اقتصادی است نه از جنبه ماتریالیستی . یعنی مارکسیسم اقتصادی ، آرمان به بشر عرضه میدارد . تازه آن هم آرمان انسانی نیست . یعنی

پاورقی :
1 - سوره جمعه آیه . 1
2 - سوره صف آیه . 1
3 - سوره رعد آیه . 15

منافع بشر و طبقه محروم را به عنوان آرمان به او عرضه میدارد و میگوید ای طبقه محروم کوشش کن که حقوق خود را دریافت کنی . در این حدود است . و لذا از لحاظ آرمانسازی و ایدئولوژی ناقص است . زیرا این آرمان تا وقتی است که انسان به هدف نرسیده است ، بعد که رسید چطور خواهد بود و این آرمان چه خواهد شد ؟ همینکه طبقه حاکم را از قدرت استبداد به خاك نشاند دیگر پایان ایدئولوژی و هدف است و تمام میشود .
به علاوه این نمیتواند به صورت یك هدف مقدس باشد ، یك هدف مادی صددرصد مادی است و هدف مافوق انسانی نیست . و لهذا فداکاریها در این مکتب تمام بیمنط ق خواهد بود چون بر ضد آرمان خودش است . او میکوشد برای اینکه به منفعت خود برسد و آن وقت باید فداکاری کند و تمام وجود خود را در راه آن از دست بدهد و این چگونه منفعتی است که در راه آن خود را باید از دست داد ؟ !
مارکسیسم خود یك آرمان نیست ، بلکه در حقیقت بی آرمان و بازگشت به غرائز فردی است یعنی آنچه که مایه جهان بینی است ، خود ایده و آرمان فردی یا اجتماعی نیست . نیروی مارکسیستی در بریدن و پاره کردن قیدها و زنجیرها است . به علاوه قادر نیست توجیه کننده همه شؤون زندگی اعم از سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی و اخلاقی باشد مگر به طریق غیر مستقیم . در این حال " عدالت " و " اخلاق " مفهوم واقعی خود را از دست میدهد .
به عبارت دیگر روح مکتب آن است که با نوعی ارتباط علی و معلولی اندام مکتب را میسازد و آنچه در این ارتباط علی و معلولی ،



file:///D|/motahari/pages/119.html[ق.ظ 10:07:36 2011/08/26]

بیشتر تاثیر دارد ، هدف و آرمانی است که جهان بینی مکتب میدهد . و به همین دلیل هر جهان بینیای صلاحیت اینکه روح مکتب را تشکیل بدهد ندارد چون ممکن است آرمان نداشته باشد .

انسان در سازندگی به آینده نگاه میکند نه به حال و گذشته . اینکه جهان چیست و چگونه بوده و هستی چه ربطی دارد به اینکه من که میخواهم جهان ایدهآل و مطابق با میل خود بسازم چه کنم . به عبارت دیگر فلسفه تنها کافی نیست .

## اگزیستانسیالیسم نمیتواند تعهد آور باشد

جهانبینیها از یك نظر دیگر نیز با هم تفاوت دارند و آن اینکه یکی " تعهد آور " است و دیگری نیست یعنی یك جهان بینی برای انسان مسؤولیت ایجاد میکند و دیگری نه . جهان بینی توحید تعهد آور است . و هر چه فکر کنیم که مثلا اگزیستانسیالیسم چگونه میخواهد تعهد به وجود آورد فکر به جائی نمیرسد ، زیرا پایه و اساسی ندارد ، اینهمه که دم از تعهد و التزام و مسؤولیت میزند معلوم نیست پایه آن کجا است . من مسؤول خود هستم فقط به دلیل اینکه آزادم . این آزادی جز این معنا ندارد که دیگری مقصر [ بدبختی من ] نیست . اگر مجبور باشم ، مقصر بدبختی من ، خودم نیستم بلکه دیگری است . ولی وقتی که من صد در صد آزاد هستم چگونه است ؟ البته آزادیای که آنها میگویند اساسا مفهوم ندارد و صد درصد غلط است ، زیرا برابر با آزادیای است که اشاعره ما میگفتند و میخواستند ثابت کنند اراده انسان کاملا آزاد و بیارتباط به همه چیز است و این

سخن چندین اشکال بزرگ دارد . ولی به هر حال فرض کنید من آزاد هستم و هیچگونه جبری بر من حکومت نمیکند و طبیعت بشری که لازمهای داشته باشد وجود ندارد ، جبر محیط هم وجود ندارد و جبر الهی هم نیست و من آزاد مطلق هستم . پس در این صورت به قول آنها من مسؤول خود هستم . حداکثر معنای این حرف این است که هیچ عاملی مقصر [ بدبختی ] من نیست ، من اگر بدبخت شدم خودم مقصر هستم . ولی آیا معنای این ، مسؤولیت در برابر دیگران هم هست که بگویم من در انتخاب خود مسؤولم چیزی را انتخاب کنم که به نفع دیگران هم باشد ؟ میخواهند مسؤولیت دیگران را هم به عهده من بگذارند . این احساس مسؤولیت از کجا برای من پیدا شود ؟ اگر گفته شود من در دیگران تاثیر دارم ، گیرم که چنین باشد ولی مسؤولیت مطلب دیگری است .

اولا دیگران نیز آزادند . آن آزادی مطلق با مسؤولیت در مقابل دیگران سازگار نیست . در آن طور آزادی که میگویند ، حتی سرمشق و نمونه شدن هم معنا ندارد . میگوید من چون آزاد هستم پس خودم مسؤول خودم میباشم و چون

هر راهی را که انتخاب میکنم به این معنا است که آنرا خوب میدانم و به قول طلبهها به دلالت التزامی به دیگران میگویم همین راه مرا انتخاب کنید پس به راه خودم کلیت میدهم ، میگویم این راه خوب است نه فقط برای من بلکه برای همه . پس دیگران را هم به این کار دعوت میکنم . و چنانکه گفتیم برای دیگران هم آزاد هستند و هیچ عاملی مثل تاثیر در انتخاب دیگران مرجح اراده کسی واقع نمیشود .

ثانيا - فرضا اين مطلب را قبول كنيم كه البته تا اينجا درست است [ و حديث ] " « كونوا دعاه الناس بغير السنتكم » " همين است كه كارى كه من ميكنم معنايش اين است كه آن را خوب تشخيص ميدهم و ديگران را هم عملا به آن تشويق ميكنم ، پس به اين ترتيب مؤثر در انتخاب ديگران هستم . ولى اين تاثير در انتخاب ديگران غير از اين است كه من در وجدان خود احساس مسؤوليت كنم . زيرا بايد اين مسؤوليت در وجدان من وجود داشته باشد . " من مؤثر هستم " بالاتر از اين نيست كه من درك ميكنم كه عامل بدبختى ديگران هستم ، اما آن تعهد را چه كسى در من ايجاد ميكند كه من عمل نكنم و بگويم به موجب اينكه مسؤولم نميكنم ؟ مورد سؤال چه كسى هستم ؟ آيا خدا وجود دارد كه سؤال كند ؟ ميگوئيد نه . آيا وجدان ؟ ميگوئيد نه . پس چه كسى ؟ !

## جهان بينى توحيدى

جهان بينى توحيدى به همين دليل كه " آرمانساز " و " تعهد آور " و " مسؤوليت ساز " است ، " هدايت كن " است . خاصيت ديگر آن هدايت كردن است يعنى راه را به انسان نشان ميدهد ، راه وصول به هدفها را روشن ميكند . به علاوه " نشاط بخش " و " دل گرم كن " و نيز " فداكار ساز " است .

از همه بالاتر همانطور كه علامه طباطبائى فرمودهاند : اصل توحيد ميتواند عنصرى از عناصرى همه تعليمات باشد . همانطور كه اصل امتناع تناقض اصلى است كه عند التحليل همه قضايا به آن منتهى

میشود و بدون آن ، یقین به هیچ اصلی پیدا نمیشود و یا لااقل یقین به هیچ اصلی یقین به احتمال اصل مخالفت آنرا نفی نمیکند ، همچنین اصل توحید این صلاحیت را دارد که مانند آب ریشه همه اندیشههای دیگر را سیراب کند و مانند خون به همه اجزاء و اندامها غذا برساند و مانند روح بپا دارنده و زندگی بخش همه اندامها باشد و قوه محرکه یك مکتب باشد .

در مورد آرمان ، سارتر و . . . حرفی دارند که میگویند انسان در هیچ حدی نباید توقف کند و همیشه باید حدود خود را در هم بشکند و طرحها را تغییر دهد . وقتی به آنها رسید هدف دیگر بگیرد و همینطور به پیش رود ، بدین معنی که حرکتی نامتناهی که از ابتدا آرمان و هدفش مشخص نیست انجام دهد بطوری که دائما در حال حرکت باشد مثل کسی که در راهی میرود و فقط مقداری

از افق جلویش باز است ولی بعدش را نمیبیند اما مقداری که رفت افق دیگری جلوی چشمش آشکار میشود و همینطور ، ولی از ابتدا هدف نهائی را بطور روشن نمیداند ، زیرا نمیخواهد به نقطه ثابت برسد چرا که آنرا نقطه مرگ میداند . ولی در توحید در عین اینکه هدف از ابتدا روشن و مشخص است ، غیر متناهی است و این ، ارزش فوق العادهای دارد . زیرا ذات هدف نامتناهی است و همیشه برای انسان تازگی دارد و هیچگاه کهنگی ندارد .

پس هر جهان بینیای صلاحیت ندارد که پایه و مایه و روح یك مکتب باشد که هم " آرمان " آن مکتب باشد و هم " قوه محرکه " چه از راه اینکه غایت و هدف میدهد و چه از راه اینکه ایجاد مسؤولیت

ميكند ، و خلاصه هم " قوه محركه " باشد و هم " تعهد آور و مسؤوليت آور " ( البته به حسب خصلت ذاتى خود ) و هم " راهنما و هدايت كننده " كه راه وصول به هدفها را تعيين كند ، و هم خاصيت " نشاط بخشى " و " فداكار سازى " داشته باشد ، و هم مانند غذا خاصيت داشته باشد كه به همه بدن برسد و همه اعضاء را زنده نگه دارد ، و هم نفوذى داشته باشد كه مانند اصل ، همه مسائل به آن تحليل شود . به عقيده ما تنها جهان بينى توحيدى است كه چنين خواصى را همه و يكجا در بر دارد .

# جلسه چهارم ایمان و کمال انسان

تاریخ ایراد سخنرانی 51 / 6 / 26

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**126**

بسم الله الرحمن الرحيم
در ارتباط با بحثى كه درباره هدف و ايمان به هدف در اسلام داشتيم يك مسئله اساسى اين است كه : آنچه به نام " ايمان " در اسلام مطرح است و در سراسر قرآن به چشم ميخورد و محور همه مسائل است ، چيست ؟ .
البته ايمان در درجه اول ايمان به خدا و در درجه دوم ايمانهاى ديگرى است كه در قرآن مطرح است مثل ايمان به ملائكه و كتب و رسل و يوم آخر .
آيا ايمان اساسا خودش از نظر اسلام براى انسان هدف است يا وسيله ؟ يعنى اينكه انسان بايد مؤمن باشد و اسلام از انسانها ايمان ميخواهد ، خود هدف است يا وسيله است براى هدفهاى ديگر ؟ البته توجه داريد كه مقصود از هدف ، هدف براى انسان است . نميخواهيم بگوئيم ايمان هدف خداوند است و يا وسيلهاى است براى هدفهاى



file:///D|/motahari/pages/127.html[ق.ظ 10:07:39 2011/08/26]

خداوند . هدفها یعنی کمالات و هدفهای انسانی .
آیا ایمان خود کمال انسان است ؟ و اینکه دعوت به ایمان شده است از این جهت است که اصولا [ ایمان ] کمال انسانی است و نفس کمال انسان به ایمان است ؟ یا از آن جهت دعوت به ایمان شده است که ایمان یك سلسله آثار دارد و آن آثار برای انسان خوب است ، پس ایمان چیزی است که برای انسان نافع است یعنی دارای آثار نیك است . اگر بخواهیم این کلمه را به اصطلاح فلاسفه ادا کنیم اینطور باید بگوئیم :
آیا ایمان برای انسان خیر است و یا نافع است ؟ زیرا فرق است میان خیر و نافع . خیر آن چیزی است که نفس و ذات خودش کمال و مطلوب است . یعنی انسان آنرا باید برای خودش بخواهد نه برای چیز دیگر . ولی نافع آن چیزی است که خوب است به خاطر اثری که دارد ، و در واقع مقدمه خیر است نه اینکه خودش فی حد ذاته خیر باشد .
این مطلب قطعا باید در شناخت اسلام به صورت یك مکتب و ایدئولوژی روشن بشود که از نظر اسلام آیا ایمان خود هدف و مطلوب و خیر است برای انسان ، و دعوت اسلام به ایمان از آن جهت است که نفس ایمان خیر است برای انسان قطع نظر از هر اثری که داشته باشد ولو برای ایمان هیچ اثری از آثاری که میشناسیم وجود نداشته باشد ، و یا اینکه خیر چیز دیگری است و انسان از آن جهت به ایمان دعوت شده است که ایمان مقدمه خیرات است چنانکه ما معمولا وقتی راجع به ایمان بحث میکنیم ، درباره فوائد و آثار ایمان

بحث میکنیم و مثلا میگوئیم : انسان در صورت داشتن ایمان آرامش خاطر دارد و مصاحب او را از پا در نمیآورد . اگر افراد جامعه ایمان داشته باشند میتوانند به یکدیگر اعتماد کنند و خیرشان به یکدیگر میرسد و شرشان بهم نمیرسد .

شك نیست که ایمان چنین آثاری هم دارد ولی آیا ایمان از آن جهت خوب است که چنین آثار خوبی دارد یا نفس ایمان برای انسان کمال و خیر و سعادت است و انسان که باید ایمان پیدا کند فقط برای خود ایمان است نه اینکه اثر دیگری بر آن مترتب باشد .

اینجا است که این بحث پیش میآید که اصولا کمال انسان به چیست ؟ ما برای فهمیدن اینکه ایمان ، کمال و خیر است یا مقدمه خیر و کمال ، باید ابتدا مسئله کمال انسان را مطرح کنیم و ببینیم کمال انسان به چیست ؟ .

## کمال انسان در چیست ؟

تشخیص کمال انسان از کمال هر چیز دیگر دشوارتر و مشکلتر است . از جمله مجهولات انسان درباره انسان همین مسئله است که کمال انسان به چیست ؟ کمال ( 1 ) اکثر اشیاء عالم را [ به آسانی ] میتوانیم تشخیص دهیم . مثلا اگر به ما بگویند یك سیب کامل چگونه باید باشد ؟ به آسانی میتوانیم بگوئیم ، یك سیب کامل را زود میشود شرح داد ، زیرا آنچه در سیب مطلوب است و ما سیب را

پاورقی :
1 - کمال که نقطه مقابل آن نقص است ، احتیاجی به تعریف ندارد و تقریبا مفهومی واضح و روشن است .



file:///D|/motahari/pages/129.html[ق.ظ 10:07:40 2011/08/26]

از آن جهت سیب میدانیم ، یکی مربوط به طعمش است و دیگر لطافت و رنگ و بالاخره شکلش . اگر سیبی باشد که از نظر شکل و رنگ زیبا باشد و از نظر طعم خوش طعم و شیرین و از نظر رائحه و بو خوشبو و از نظر لطافت ، لطیف باشد و در مقابل دندان مقاوم نباشد آن را به عنوان یك شیء مورد استفاده سیب کامل میدانیم .
یك خانه کامل را زود میشود تعریف کرد . یك اسب کامل را به آسانی میتوان تعریف کرد ، ولی انسان کامل تعریفش از هر چیز دیگر مشکلتر و دشوارتر است . و لهذا باید نظریات مختلفی را که درباره انسان کامل گفتهاند شرح داد تا معلوم شود کدام درست است و یا اگر اجتهادا نتوانیم تشخیص دهیم ، لااقل ببینیم از نظر قرآن کدامیك از آنها و تا چه حد تایید شده است .

## نظریات مختلف درباره انسان کامل

1 - انسان کامل یعنی انسان برخوردار - الف : برخوردار از طبیعت
اول چیزی که [ در تعریف انسان کامل ] ممکن است گفته شود این است که : انسان کامل یعنی انسان برخوردار . یا انسان تکامل یافته یعنی انسانی که حداکثر برخورداری را از طبیعت و محیط خارج خود دارد .

## رد این نظریه

مسلم این تعریف غلط است . کمال انسان با برخورداری حاصل نمیشود که هر

که از اشیاء خارج بیشتر استفاده کرد و بهره



file:///D|/motahari/pages/130.html[ق.ظ 10:07:40 2011/08/26]

برد کاملتر است . زیرا :
اولا - ما هیچ چیز دیگر را اینطور تعریف نمیکنیم . ما هرگز يك اسب کامل را اسب برخوردار نمیدانیم . اسب را در ارتباط با صفات خود و در وضع خاص خودش در نظر میگیریم که چه صفاتی باید داشته باشد . اسب کامل آن نیست که مثلا دیشب علف بیشتری خورده باشد . یا در سیب کامل نمیگوئیم سیبی است که برخورداری بیشتری از طبیعت : هوا ، نور و . . . داشته باشد .
ثانیا - کدام وجدان این مطلب را قبول میکند که کاملترین انسان برخوردارترین انسانها تعریف شود . چون لازمهاش این است که هر انسانی به هر نسبت که از طبیعت کمتر برخوردار باشد ناقصتر باشد . برخوردارتر ، کاملتر است و نابرخوردارتر ، ناقصتر . بنابراین اگر ما دو انسان داشته باشیم ، یکی مانند معاویه باشد که تمام همش استفاده از حداکثر نعمتهای دنیا باشد با هر شرائطی که هست ، که میگویند خودش را در اواخر عمر گفت ما در نعمت دنیا غلط خوردیم ، و واقعا هم چنین بود زیرا از 80 سال عمرش حدود 40 سالش را به حکومت شام گذراند و از این 40 سال حدود 20 سال به عنوان والی مقتدر بود و 20 سال دیگر خلیفه مقتدر بود ، و دیگری مانند حضرت امیر باشد که برعکس در جهان زاهدانه زندگی کرده و در زهد خود هم فلسفهای داشته است ، حالا فلسفهاش این بوده است که میخواسته آزاد زندگی کند ، یا ایثار کند ، یا همدردی با دیگران کند ، و یا اسیر دنیا نشده باشد و قلب خود را فارغ برای معنویت نگهداشته باشد ، هر چه باشد ، و بهرهاش از دنیا فقط مثلا 17 من نان جو باشد ، اولی به

كمال نزدیکتر و دومی انسان ناقصی است که در این دنیا کم بهرهگیری کرده است !
اگر این سخن را بگوئیم انسان را واقعا از حیوان هم پستتر کردهایم چون هیچ حیوانی را به مقیاس برخورداری ارزیابی کمال نمیکنیم . و اگر درست توجه کنیم بسیاری از افراد اساسا جز درباره برخورداری برای انسان نمیاندیشند و هر چیزی را اگر مقدمه برخورداری انسان باشد خوب و گرنه بد میدانند . گویی که غایت و کمال اصلی انسان را در برخورداری میدانند .
این مطلب البته درست نیست .

### ب : انسان کامل یعنی انسان برخوردار در آخرت

در اینجا مطلب دیگری پیش میآید که دقیق است و آن اینکه هیچکس به این صراحت معتقد نیست که کمال انسان در برخورداری بیشتر از طبیعت است که لازمهاش نفی هر گونه معنویت و عمل انسانی است و معنایش این است که ایثار کردن کار غلطی است زیرا تنزل کردن است . ولی مطلب دیگری هست که در اذهان خیلیها وجود دارد و آن اینکه برخورداری دنیا کمال انسان نیست ولی برخورداری آخرت چطور ؟ یعنی بگوئیم کمال انسان در برخورداری است ولی در برخورداری آخرت . به این دلیل نمیگوئیم در برخورداری دنیا که این برخورداری سبب محرومیت آخرت میشود ولی برخورداری آخرت مانعی ندارد . کمال انسان در همان خوردن است و برخورداری از نعمتهای الهی منتها در دنیا حداکثر آن مسیر نیست ، بلکه حداکثر آن در آخرت و در بهشت میسر است . و لهذا زاهدهای عامی عبادت میکنند برای

اینکه در آخرت بیشتر برخوردار باشند . عبادت کردن برای بهشت مگر جز عبادت برای برخورداری بیشتر است ؟ عبادت مقدمه برخورداری است و طبعا هر ذی المقدمهای بر مقدمهاش افضل و اشرف است . عبادت فقط وسیلهای است برای آن برخورداری . بوعلی در نمط نهم اشارات میگوید : " العباده عند غیر العارف معامله ما کانه یعمل فی الدنیا لاجره یاخذها فی الاخره هی الاجر و الصواب " . انسان غیر عارف عبادت میکند آنچنانکه یك کارگر مزد بگیر کار میکند . کارگر مزد بگیر هدفش پولی است که میگیرد . اگر پول نباشد هرگز حاضر نیست کار بکند . این شخص هم عبادت میکند برای برخورداری آخرت . بنابراین باز کمال انسان برگشت به برخورداری ، گر چه نه در دنیا بلکه در آخرت .

### رد این نظریه

از نظر منطق اسلام این مطلب مسلم است که عبادت برای برخورداری در آخرت عبادت بسیار ناقصی است . یعنی همینقدر عبادت است که انسان از خدا چیزی را میخواهد و خدا را وسیله قرار داده است و همین مقدار توجه به خدا دارد که آخرت و بهشت را از خداوند میخواهد و عبادت میکند برای اینکه امر خدا را اطاعت کرده باشد تا خدا در عوض به او آخرت را بدهد . عبادت است ولی عبادتی که در آن خدا وسیله قرار گرفته است . در این باره در کلمات ائمه زیاد داریم و در نهج البلاغه نیز هست :

« قوم عبدوا الله طمعا و تلك عباده الاجراء ( عباده التجار ) »



file:///D|/motahari/pages/133.html[ق.ظ 10:07:41 2011/08/26]

[ گروهی خدا را از روی طمع بندگی میکنند و این عبادت مزد بگیران ( یا بازرگانان ) است ] . « و قوم عبدوا الله خوفا و تلك عباده العبید » آنان که از ترس عبادت میکنند کارشان از قبیل کار بردگان است که از ترس ارباب کار میکنند . « و قوم عبدوا الله شکرا » ( حباله ) که عبارات مختلف آمده است . [ « فتلك عباده الاحرار » ] ( 1 ) و قومی او را عبادت میکنند نه از روی ترس و نه به خاطر طمع ، بلکه از روی سپاسگزاری که او را شایسته سپاسگزاری میدانند . یعنی اگر نه ثوابی باشد و

نه بهشتی و نه جهنمی باز هم خدا را عبادت میکنند [ و این عبادت آزادگان است ] . آن عبارت معروف دیگر از امیرالمؤمنین از همه اینها صریحتر است که میفرماید : " « الهی ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك » " ( 2 ) .
پس این یك نظریه درباره کمال انسان که آنرا در برخورداری بدانیم ، که اگر در دنیا آنرا مستلزم نفی هر فضیلتی بشماریم و برخورداری را به آخرت موکول کنیم باز هم مطلب درستی نیست وگرنه باید اصولا کاملترین عبادت هم برای برخورداری باشد و حال اینکه

پاورقی :

1 - نهج البلاغه ، حکمت 229 ان قوما عبدوا الله رغبه فتلك عباده التجار و ان قوما عبدوا الله رهبه فتلك عباده العبید و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلك عباده الاحرار » ( ترجمه : گروهی خدا را از روزی رغبت بندگی میکنند و این عبادت بازرگانان است و گروهی خدا را از روی ترس بندگی مینمایند . و این عبادت غلامان است و گروهی از روی سپاسگزاری خدا را بندگی میکنند و این عبادت آزادگان است ) .
2 - خدایا من تو را از ترس آتشت و به طمع بهشت عبادت نمیکنم بلکه تو را شایسته عبادت یافتهام و عبادتت میکنم .



file:///D|/motahari/pages/134.html[ق.ظ 10:07:41 2011/08/26]

دانستیم ناقصترین عبادت آنست که برای برخورداری است .
پس نمیتوان گفت که کمال انسان در برخورداری بیشتر انسان از غیر خود است .
نظریات دیگری غیر از این هست که بعضی روحانی است و برخی مادی .
نظریات مادی آخر کار برمیگردد به همان نظریه برخورداری . اما نظریات روحانی :

## 2 - نظریه عرفا

اولین و شاید مهمترین این نظریات که شایسته است در اطرافش بحث شود نظریه عرفا است . اساسا مبحث " انسان کامل " را تحت همین عنوان عرفا مطرح کردهاند و شاید بتوان گفت بطور قطع عرفا این نظر را از ادیان گرفتهاند ، از مسئله انسان اول که در ادیان هست ( مسئله آدم ) و بطور کلی از مسئله " نبی " و " ولی " و انسان کامل آخر الزمان ( مهدی موعود ) که در همه ادیان هست ، الهام گرفتهاند . ما سینیون معروف کتابی

دارد تحت عنوان " انسان کامل در اسلام " که عبدالرحمن بدوی آنرا به عربی ترجمه کرده است ( 1 ) .
ماسینیون در آن کتاب میگوید : فرضیه انسان کامل میراث هلنی نیست یعنی میراث یونانی نیست . فلسفه یونان درباره انسان کامل حرفی ندارد و بحثی نکرده است .
در جهان اسلام بحث انسان کامل را عرفا مطرح کردهاند و مخصوصا

پاورقی :
1 - ترجمه این کتاب به فارسی از اصل فرانسه آن از نظر اثر علمی کار مفیدی خواهد بود .

در ميان عرفا محى الدين عربى خيلى در اين زمينه بحث كرده است . ديگران كتابهائى به نام انسان كامل نوشته‏اند . از جمله عبدالكريم ديلى كتابى نوشته است به نام انسان كامل كه چاپ شده است . عزيزالدين نسفى نيز به

نام الانسان الكامل كتاب نوشته است . همچنين سيد محمد برقعى ( برادر مرحوم آقا ميرزا سيد حسن برقعى ) كه مرد عارف مسلك و شاعرى است ، كتابى نوشته تحت همين عنوان .
عرفا طبق مسلك خودشان نظريه روشنى درباره كمال انسان و انسان كامل دارند گو اينكه براى ديگران قابل قبول نباشد . آنها در اين زمينه صد در صد قاطع و جزم قضاوت ميكنند و حرف عجيبى دارند .
عرفا معتقدند كه حقيقت يكى است و بس و آن همان خدا است . آنها غير خدا را حقيقت نميدانند و به نوعى ظل و چهره و سايه حقيقت ميدانند و حقيقت بودن هر چيزى را هم كه ظاهرا قائل باشند ، به اعتبار انتساب آن به خداوند ميدانند . از نظر عارف همه چيزشان و صفت و اسم خداوند است و ما تا وقتى اشياء را در مقابل خدا ميبينيم و او را چيزى و اينها را چيز ديگرى ميدانيم و ثانى براى او قرار ميدهيم ، در كفر و شرك و جهل و حجاب محض هستيم كه اگر به اين حال بميريم در ظلمت مرده‏ايم يعنى حقيقت را درك نكرده‏ايم .
انسان آنوقت كامل است كه حقيقت را درك كند و به حقيقت هم برسد . اصطلاحى دارند تحت عنوان " وصول به حق " كه به معناى اين نيست كه العياذ بالله حق حلول كند در انسان . زيرا محال است كه خداوند حلول كند يا متحد با خلق بشود . آنان اصلا ثانى براى

خداوند قائل نیستند .
شبستری میگوید :

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوئی عین ظلال است

اگر بگوید " حلول " برای خدا ثانی قائل شده است و عین شرك است و چیزی است که از آن فرار میکند و اگر بگوید " اتحاد " باز دو چیز است که با هم متحد شدهاند . او برای شیئی ، شیئیتی قائل نیست که آنرا ثانی برای خدا قرار دهد . خلق از نظر او یعنی تجلی ، خلق کردن یعنی ظهور . بنابر این معنای رسیدن ، فانی شدن در او است و فانی شدن یعنی انسان برسد به آنجا که حقیقت را آنچنانکه هست درك کند و وقتی خودش را درك میکند پس از درك او باشد ، قبل از هر چیزی او را درك کند و ببیند [2]ما رأيت شيئا الا و رايت الله قبله و بعده و معه » دیگر از نظر او من و ما باقی نمیماند و فانی شدن یعنی این .

پس اصول سخن عرفا این است که حقیقت یك چیز بیشتر نیست و غیر او هر چه هست ، ثانی برای او نیست ، بلکه جلوهها و اسماء و صفات و تجلیات او است . کمال انسان در رسیدن به حقیقت است ، و رسیدن به حقیقت یعنی

اینکه انسان برسد به جائی که این حالت را کاملا درك کند که در همه چیز و با همه چیز او را ببیند « و هو معكم اينما كنتم »با هر چیزی و بلکه قبل از هر چیزی او را ببیند ، قوام هر چیزی را به او ببیند ، و هر چیزی و از آن جمله خودش را در واقع در او ببیند و آنوقت دیگر منی باقی نمیماند . این همان معنی " فنا " است که میگویند و اگر انسان به این حالت رسید و این فنا و اتصال برای او رخ داد ، به قول



file:///D|/motahari/pages/137.html[ق.ظ 10:07:42 2011/08/26]

آنها يدالله الباسطه ميشود . عرفا معتقد به رسيدن هم هستند . " سلوك "
همين است ، " سير الى الله " ، " سلوك الى الله " . ( ما هم كه "
تقرب " مى گوئيم به معناى نزديك شدن است ) و چون معتقد به سير و
سلوك و حركت به سوى خدا و طى منازل قرب هستند و براى اين منازل هم نظم
خاصى قائلند مثل منازل مكانى كه تا منزل اولى طى نشود محال است كه بتوان
به منزل دوم رسيد ، براى عرفان منازلى معين كردهاند تا انسان برسد به
حقيقت . كمال انسان از نظر آنها خيلى روشن است . آدمى كه به حقيقت
نرسيده ناقص است ، محجوب است و انسان " نارسيده " است . و
انسانيت انسان و استعداد اصليش همين است كه حقيقت را بشناسد و به آن
برسد . كسى كه به حقيقت نرسيده ، از راه و امانده است . مركب اين سير
هم از نظر آنها " عشق " و " محبت " و " انس " است . و راه ، راه
قلب و دل است نه راه فكر و فلسفه و . . .
از نظر آنها هر كمال ديگر از اين كمال منشعب ميشود . هر چيز ديگر به
آن اعتبار كمال است كه يا راه رسيدن به اين كمال است و يا ناشى از اين
كمال . مثلا آيا زهد براى انسان كمال است ؟ ميگويند بلى زيرا شرط اين راه
است . آيا تواضع كمال است ؟ بلى زيرا شرط اين راه است . چيزهائى كه
محاسن اخلاقى است ، و نيز دستگيرى و ارشاد و هدايت خوب است چون اثر
اين كار است . وقتى كه كسى به حقيقت رسيد مظهر اسم الهادى ميشود و
ديگران را ارشاد و هدايت ميكند . اين ، نظر روشنى است براى عرفا كه
كمال مساوى است با وصول به حقيقت . حقيقت يكى است و كمال انسان يعنى

اتصال و وصول به حقيقت .

## 3 نظریه حکما و فلاسفه الهی

حکما و فلاسفه الهی نظر دیگری درباره کمال انسان دارند و انسان کامل از نظر آنها جور دیگری تعریف میشود که اندکی با آنچه عرفا میگویند فرق دارد .

در بیان حکما مسئله وحدت حقیقت و وصول و سیر و سلوك و رسیدن و فنا شدن به شکلی که عرفا میگویند مطرح نیست و در فلسفه وجود ندارد . از نظر فلاسفه کمال انسان به دو چیز است یکی درك حقایق و به عبارت دیگر حکمت ( کلمه علم وافی نیست ) . عرفا میگویند حقیقت ، و حکما میگویند حکمت و حکمت را درك حقایق اشیاء آنطور که هست و درك نظام کلی هستی آنگونه که هست میدانند . البته درك جزئیات ، حکمت گفته نمیشود و شان علوم است . مثلا اینکه سیب خاصیتش چیست علم است ولی حکمت نیست . یا در مورد شناسائی یك منزل ، گاهی اندام و کلیات آنرا میشناسید و گاه از جزئیات آن مطلعید و یا فرضا یکی کوچههای تهران را مانند راننده تاکسی خوب میشناسد ، ولی در عین حال اطلاع کلی راجع به تهران ندارد . اگر از او بپرسید تهران از کجا مشروب میشود نمیداند ، برق تهران از چند منبع تامین میشود نمیداند ، نظام شهرداری یا شهربانی چگونه است نمیداند .

حکیم کمال انسان را در شناخت کلی عالم میداند ، شناخت درست و صحیح به طوری که یك " عالم علمی " شود . جهان ، انسانی باشد عینی و او عالمی باشد علمی که در تعریف حکمت از نظر غایت میگویند : " صیروره الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی "

حکمت عبارتست از گردیدن انسان یك جهان علمی و یك جهان عقلانی مطابق با جهان عینی . مثلا در جهان عینی ، واجب الوجود ، نظام کلی عوامل مجردات و متوسط و مادی هست ، آنجا هم باشد و انسان بداند . پس انسان کامل از نظر آنها یعنی انسانی که حکمت را دریافته است .
در مصداق حکمت ممکن است احتیاج به بحث باشد ولی در اصل حکمت نیازی به بحث نیست . قرآن هم میفرماید : « یؤتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا »" ( 1 ) .
از نظر حکما کمال انسان یکی در حکمت است و دیگری در عدالت . و مقصودشان از عدالت ، عدالت اخلاقی است . ( عدالت اجتماعی تابع عدالت اخلاقی است ) یعنی در میان قوا و غرائز انسان تعادل و توازن برقرار باشد و این قوا و غرائز تحت حکومت قوه عاقله باشد . به عبارت دیگر : مسلط و مسیطر بودن عقل بر جمیع قوای شهوانی و غضبی و وهمی و به اصطلاح امروز بر جمیع غرائز و تمایلات به طوری که عقل حظ و سهم هر قوهای را به آن قوه بدهد بدون افراط و تفریط ، بدون اینکه حق قوهای ر ا ضایع کند و یا به آن بیش از حقش بدهد .
حکما معتقدند که انسان دارای دو جنبه است : جنبه یدالفوقی و جنبه یدالبدنی ، از جنبه یدالفوقی ، کمال انسان در حکمت است و از جنبه یدالبدنی ، کمال انسان در عدالت است . اولی را کمال عقل نظری و دومی را کمال عقل عملی میگویند .
پس انسان کامل از نظر حکما ، انسانی است که عقلش در مسائل

پاورقی :
1 - سوره بقره آیه 269 ( فیض حکمت را بهر که خواهد دهد و هر که حکمت یافت خوبی فراوان یافت ) .

نظری حکیمانه است و در مسائل عملی هم انسانی است صد در صد معتدل از نظر اخلاق ، چون معتقدند همه خلقهای نیك همان معتدل آنها است . یعنی اخلاق نیك ، اخلاقی است که در آن هر قوه و غریزهای حق خود را به عدالت میگیرد .

بر اساس نظر حکما حکمت و علم ، مخصوصا علمی که پایه حکمت است ، ذاتا کمال است ( البته علم به طور مطلق ، حکمت جزئی هم به جای خود ) پس حکمت کلی کمال است ، نه مقدمه کمال .

همانطور که در ابتدا راجع به ایمان گفتیم که آیا هدف است یا وسیله ، اکنون در مورد حکمت میگوئیم آیا حکمت برای انسان هدف است یا وسیله ؟ آیا علم برای انسان هدف است یا وسیله ، یا هم هدف است و هم وسیله ؟ . آیا علم کمال انسان است ؟ البته اگر کمال است منافعی هم بر آن مترتب است . اصولا علم به خاطر منافعش خوب است ، اگر منافع آن نباشد علم هم به درد نمیخورد . هر علمی که منفعت آن بیشتر است بهتر است و آنکه منفعتش کمتر است ، کم ارزشتر است .

## 4 - نظریه هندوئیسم

نظر دیگری وجود دارد و آن اینکه کمال انسان در " عواطف " است یعنی در " محبت " است یا لااقل محبت هم یکی از ارکان کمال انسان است . از نظر حکما کمال در " حکمت و عدالت " و از نظر عرفا در " حقیقت " بود و از این نظر که یك نظر اخلاقی است ، در محبت است .

يعنی انسان کامل ، انسانی است که محبتش نسبت به غیر خود بیشتر است . هر چه انسان غیر خود را و مخصوصا انسانهای غیر خود را یا لااقل جاندارهای غیر خود و بطور کلی تمام جهان را بیشتر دوست داشته باشد و به آن مهر بورزد ، کاملتر است . و هر چه انسان به غیر خود بیمحبتتر و خشکتر باشد ، به چیز دیگر دیگر علاقه نداشته و خودپرست باشد ، بدتر و ناقصتر است و اخلاق او را محکوم میکند و چون محور اخلاق فاسد خودپرستی است . به هر نسبت که انسان از خودپرستی خارج و به غیر پرستی برسد ، به همان نسبت دارای اخلاق ممدوح است . این هم يك نظر است که هندوها روی این مطلب تکیهای دارند و تکیه بجائی است . گاندی در کتاب " این است مذهب من " بسیار خوب روی این مسئله تکیه کرده است . البته هندوها ، هم روی " حقیقت " تکیه میکنند و هم روی " محبت " و نسبت به تمدن غرب که این دو چیز را دفع کرده و از بین برده است انتقاد دارند .

## 5 - کمال انسان در زیبایی است

نظریه دیگر این است که کمال انسان در جمال و زیبائی است ولی نه صرف زیبائی جسمانی بلکه بیشتر زیبائی روحی . به عبارت دیگر [ معتقدین به این نظریه ] کمال انسان را در هنر و کارها و فعالیتهای ظریف که ناشی از روح ظریف است میدانند و همه چیز را تحت عنوان ظریف و زیبا میآورند ، حتی اخلاق را هم که ما خوب میگوئیم ، میگویند چون زیبا است کمال است . از نظر آنها علم از مقوله زیبایی است ، خود

حقیقت هم چون زیباست کمال است . پس بنابراین کمال انسان در زیبائی است . البته این نظریه یك تعبیر جداگانه است و گرنه حرف جداگانهای نیست .

## 6 - کمال انسان در قدرت است

نظریه دیگر که تقریبا میشود گفت نظر متداول غربی است و در آن ، کمال انسان جنبه مادی پیدا میکند ( در نظریات پیش کمال انسان جنبه روحانی داشت . " حقیقت " ، " حکمت و عدالت " ، " محبت " و " زیبائی " هیچکدام مادی نیست ) . میگوید کمال انسان در " قدرت " است و انسان کامل یعنی انسان قادر و مقتدر . انسان هر چه مقتدرتر و نیرومندتر باشد و بر محیط خارج خود یعنی بر طبیعت و نیز بر انسانهای دیگر مسلطتر باشد ، به کمال نزدیکتر است . تکامل داروینی هم بر همین اساس است .

موجود کاملتر در مقیاس داروین یعنی موجود نیرومندتر ، موجودی که بهتر میتواند خود را نگهداری کند و بهتر میتواند رقیب را در میدان تنازع بقا از میان ببرد . و لهذا به داروین ایراد گرفتهاند که تو با این " اصل تنازع بقا " که نظر دادی ، اخلاق را به کلی از میان بردی . چون به موجب این اصل ، پایه اخلاق متزلزل میشود .
این همان چیزی است که غربیها باطمطراق زیاد تبلیغ کردند که ما کشف بزرگ کردیم و اشتباه چندین هزار ساله را از بین بردیم و آن این بود که دیگران که به دنبال علم میرفتند ، فکر نمیکردند که علم را برای چه میخواهند ، ولی ما میگوئیم علم آنست که به درد انسان بخورد و قدرت انسان را زیاد کند و انسان را بر طبیعت بیشتر

مسلط کند . از اینرو دنبال " علم تجربی " را گرفتند ، علمی که بهتر
برای انسان ابزار باشد و بدین ترتیب تمدن و صنعت و . . . را پیش بردند
. البته این پیشبرد درست است ولی بیش از مقداری که به بشر فایده
رساندند ضرر زدند [ زیرا ] مسئله حقیقت و مسئله حکمت به عنوان يك كمال
، و علم به عنوان يك كمال از قداست افتاد و کمال شمرده نشد . محبت که
خود ، کمال انسان شمرده میشد از قداست افتاد ، همه چیز مقدمه قدرت شد و
این ، مسیر بشریت را عوض کرد . از آنروز است که بشریت هر چه هم ادعا
میکند نمیتواند به هیچ معنویتی معتقد شود . اگر سخن از معنویت میگوید ،
عملا بر خلاف آن رفتار میکند .
قبلا گفتیم که به فلسفه نیچه ایراد میگیرند و افکارش را افراطی میدانند
که حرفهای عجیبی هم زده است . ولی [ مطابق این طرز فکر ] جای ایراد
نیست . نیچه رکتر و صریحتر گفته است .
اصولا لازمه تغییر مسیر علم که به وسیله بیکن و . . . صورت گرفت ، این
است که در اخلاق همان را بگوئیم که نیچه گفته است . نتیجه منطقی راهی که

بیکن و . . . در پیش گرفتند که علم را فقط در خدمت قدرت قرار داده و
کمال انسان را صرفا در قدرت دانستند همین حرفهای نیچه در اخلاق و در
مسائل اجتماعی است .

# جلسه پنجم بررسی نظریات مختلف درباره کمال انسان و نظریه اسلام

تاریخ ایراد سخنرانی 51 / 7 / 9

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**146**

بسم الله الرحمن الرحيم
بحث ما درباره هدف اصلی اسلام درباره انسان بود و اینکه نظر اسلام درباره کمال انسان چیست ؟ انسان کامل از نظر اسلام چگونه است ؟
طبعا يك مكتب وقتی که میخواهد پیروان خود را بسازد از راه ارائه طریق و برانگیختن آنها این کار را میکند و غیر از این راهی ندارد . پس ناچار هدف خود را به پیرو خویش معرفی میکند و میگوید دنبال چنین هدفی برو .
این است که هدف اسلام از انسان کامل طبعا برابر است با هدف واقعیای که

يك مسلمان باید از کارهای خود داشته باشد . بنابراین وقتی بحث از انسان کامل از نظر اسلام میکنیم ، در واقع بحث از هدف و آرمان اصلی در ایدئولوژی اسلامی است .
برای اینکه مطلب کاملا روشن شود ، نظریات مختلفی را که در مورد انسان کامل و کمال انسان ذکر شد ، به طور خلاصه بیان

میکنیم تا ببینیم آیا نظر اسلام با یکی از آنها منطبق است ، یا نه ، اسلام
نظر جداگانهای دارد .
گفتیم در جهان بینی عرفانی و از نظر عرفا که بیش از همه درباره "
انسان کامل " بحث کردهاند و این عنوان هم اساسا مال آنهاست ، حقیقت ،
واحد است و بس ، و آن حقیقت واحد مساوی است با ذات حق و مخلوقات به
نحوی عبارتند از تجلیات ذات حق ، یعنی امری مباین با ذات حق نیستند .
و انسان که يك مخلوق جامعتری است و بقول آنها کاملترین مظهر اسماء و
صفات الهی است ، کمالش در بازگشت به اصل خود است .
پس آنان حقیقت را واحد یعنی ذات حق میدانند و غیر ذات حق را به
منزله ظل ذات حق یعنی " نمود " میدانند [ به طوری که ] خودشان نسبت
به خودشان امور حقیقی هستند ، اما نسبتشان به ذات حق به اصطلاح آنها
نسبت شیء و شیء نیست بلکه نسبت شیء و فیء است . او حق مطلق است و در
مقابل او هیچ چیز حق نیست . همچنین اعتقاد دارند که برای انسان وصول به
حق و یا به قول خودشان فنای در حق میسور است و انسان در مقام تشبیه در
حکم موجودی است که از اصل خودش جدا شده و در غربت به سر میبرد و کمال
و سعادتش این است که به وطن اصلی خود که ذات حق است باز گردد .
[2]انا لله و انا الیه راجعون غ. آنها معتقد به راه و مرکب هستند و راه را
تمام وجود انسان یعنی قلب انسان و تطورات و تحولات قلب انسان میدانند
که به قول ایشان انسان از کثرتها میگذرد و حجابها رفع میشود تا به وحدت
کامل میرسد . و مرکب این راه را از نظر آنان عشق است و



file:///D|/motahari/pages/148.html[ق.ظ 10:07:46 2011/08/26]

عبادت و تزکیه نفس و . . .
ولی برای حکمای الهی این فکر مطرح نیست . از نظر آنان جوهر انسان " عاقله " انسان است . اصولا انسان واقعی همان عاقله انسان است و مابقی فروع و شاخههاست . کمال انسان عبارتست از کمال قوه عاقله و نظر به اینکه " قوه عاقله " دارای دو جنبه " نظری و عملی " است ، کمالش در جنبه نظری " حکمت " است یعنی دریافت حقایق اشیاء آنچنان که هستند ، و در جنبه عملی " عدالت " است . و مقصودشان از عدالت اینست که بر وجود انسان عقل حاکم باشد و بس ، هیچ غریزه و قوه دیگری حاکم نباشد و همه محکوم قوه عقل باشند . افلاطون فرضیهای درباب اجتماع دارد که متعتقد است اجتماع وقتی مدینه فاضله میشود که " فیلسوفان حاکم باشند و حاکمان فیلسوف " . عین این فرضیه را [ حکمای الهی ] در فرد پیاده میکنند و میگویند فرد آنوقت سعادتمند است که در وجودش فیلسوفی حا کم باشد و حاکمی فیلسوف . یعنی قوه عاقله که قوه تفکر انسان است حاکم بر وجود انسان باشد نه قوه دیگری از قوا . در سخن حکما مساله وصول به حقیقت و . . . مطرح نیست . آنان سخنشان در فکر و اندیشه است و نه قلب و روح . و راه آنها راه فهم و اندیشه است ، از اندیشهای به اندیشه دیگر . مرکب هم قوه عاقله است . با مرکب عقل و منطق و استدلال این راه را باید طی کرد .
گفتیم گروهی کمال انسان را در " محبت " میدانند و انسان کامل را کسی میدانند که از " خود " نسبت به انسانهای دیگر " بیخود " شده باشد ، از خود رهانیده شده باشد ، دیگران را آنچنان دوست داشته



file:///D|/motahari/pages/149.html[2011/08/26 10:07:46 ق.ظ]

باشد كه خود را ، و بنابراين مرز بين خود و ديگران نداشته باشد ، براى
ديگران همان را خوش دارد كه براى خود ، و آنجا كه امر دائر است بين خود
و ديگران ، ديگران را بر خود مقدم بدارد . پس كمال انسان در محبت است
. تكيه اين مكتب بر روى " عواطف انسانى " است . ميگويد اين عواطف
كه در انسان رشد كرد انسان كامل شده است .
مكتب ديگر روى " زيبائى " تكيه ميكند و كمال انسان را در جمال و
زيبائى ميداند ، نه تنها زيبائى جسمى كه براى آن ارزش زيادى قائل نيستند
، بلكه همچنين زيبايى معنوى . اخلاق عالى را از آن جهت كمال ميدانند كه
زيبا و فضيلت است . اصولا مكتب فضيلت سقراط در باب اخلاق ( مكتب اخلاق
سقراطى ) از همين جا ناشى ميشود . فلان چيز " فضيلت " است يعنى داراى
" حسن عقلى " يا " زيبائى عقلى " است . اين مكتب اخلاق را بر اساس
حسن و قبح عقلى و بر اساس فضيلت ميسنجد . ميگويد راستى خوب است چون

زيباست . و ديگر حرفى بالاتر از خوب بودن ندارد و خوب در امور عقلى
همانند خوب در امور حسى است . ( يك خوب حسى داريم و يك خوب عقلى )
.
علم هم از نظر آنان از آن جهت كمال است كه زيباست . يعنى جهل رذيلت
و زشت است و علم زيباست . قدرت هم چنين است . و لذا اخلاق سقراطى كه
در آن همه چيز در دو سوى فضيلت يا رذيلت است و تكيه به حسن و قبح عقلى
دارد در آخر برميگردد به نوعى زيبائى عقلى . شعر و هنر و ابداع و . . .
كه در واقع خلق زيبائى است برميگردد به زيبائى ، چون خالق زيبائى تا خود
زيبا نباشد نميتواند

زیبائی خلق کند . تا روح انسان زیبا نباشد نمیتواند شعر زیبا بسراید و یا نقاشی زیبا ایجاد کند . معروف است که یکی از سلاطین قاجار میخواست يك تك بیت بگوید ، در مصرع دومش ماند . شعر را خواست و استمداد کرد . هر کدام چیزی گفتند تا یکی برنده شد . آن مصراع این بود : "

در جهان چون حسن یوسف کس ندید

" دنباله اش را نتوانست بیاورد . شعرا هر کدام چیزی گفتند تا اینکه شاعری چنین گفت : "

حسن آن دارد که یوسف آفرید

" و این از همه بهتر بود . واقعا هم چنین است . آفریننده زیبائی تا خود واجد زیبائی به حد اعلا نباشد ولو نه از نوع آن زیبائی ، نمیتواند بیافریند . بنابراین اینکه کسی واقعا شعر زیبا میسراید و اثر زیبا ایجاد میکند ، حکایت از آن دارد که زیبائی در روح او به شکلی و به قول آنها به نحو وجود اعلائی وجود دارد .

نظریه دیگری که گفتیم نظریه برخورداری مادی است که البته بر میگردد به نفی کمال انسان و وجود انسان کامل . زیرا گفتهاند هدف و مقصود انسان در جهان باید زندگی به معنی برخورداری باشد . اصولا هدف انسان در دنیا باید بهتر برخوردار بودن باشد و هر چیزی هم با مقیاس برخورداری برای انسان خوب است . علم از آن جهت برای انسان خوب است که وسیلهای است برای برخورداری بیشتر یعنی به انسان قدرت و توانائی که منشا برخورداری بیشتر است ، میدهد . پس تکامل انسان یعنی تکامل در برخورداری و تکامل در واجد بودن شرایط بهتر و بیشتر برای " بهتر برخوردار بودن " . و مسیر بشر از زمان بیکن به این طرف تقریبا در همین جهات افتاده است . مخصوصا امروز وقتی میگویند جامعه پیشرفته و تکامل یافته چه چیزی به نظر میرسد ؟

آیا جامعهای که به حقیقت نزدیکتر میشود ؟ یا ایمان یافته است ؟ یا به حکمت و عدالت بیشتر رسیده است ؟ و یا به محبت بیشتر رسیده است ؟ نه ، بلکه جامعهای ك ه بیشتر برخوردار است ، به صنعت بیشتر رسیده است و علمی که صنعت را برایش به وجود میآورد . و صنعت هم زندگی را برای انسان مرتب کرده و او را در جهان برخوردارتر کرده است . برخورداری هم از حدود برخورداریهای حیوانی و گیاهی بیشتر تلقی نمیشود و آن را به همین اندازه میدانند که رشد و سلامت بدن انسان را که همان امر مشترك انسان و گیاه است ، تامین کند . تغذیه انسان درست باشد که امر مشترك ما و گیاه است ، تامین کند . تولید مثل انسان درست باشد که مشترك ما و گیاه است . تقاضای شهوانی بشر درست باشد که مشترك بین انسان و حیوان است . و به برخورداریای بالاتر از این قائل نیستند . پس کمال انسانی ماوراء کمال نباتی و حیوانی وجود ندارد . علم هم برای انسان حکم شاخ را دارد برای حیوان ، یعنی وسیلهای است برای تنازع با طبیعت یا تنازع با انسانهای دیگر .

اینها نظریات مختلف درباره کمال انسان بود . اکنون ببینیم از اسلام چه درك میکنیم . ( این مساله قابل توجه است . زیرا این مباحث تاکنون طرح نشده و به اصطلاح هنوز خام است ) .

## نظریه عرفا از دیدگاه اسلام

آیا اسلام به حقیقت به آن معنای یاد شده دعوت کرده است یا نه ؟ ما نمیتوانیم حرف عرفا را صد در صد بپذیریم ، ولی اینقدر هست که خدائی که اسلام میگوید صرف یك موجودی از موجودات

منتها به منزله پدر موجودات ديگر كه آفريننده و خالق آنهاست ، نميباشد . زيرا اين سؤال مطرح ميشود كه چنين خدايى بعد از ايجاد موجودات ديگر چگونه است ؟
آيا مثل پدرى است كه بچه ايجاد ميكند و در كنارش است ؟ يا روزى دهنده موجودات است به آن معنا كه ارزاق يك عده در دست يك نفر باشد ؟ و يا مثل محرك اول ارسطوست كه او اولين محرك همه حركات عالم است و . . . ؟
چنين نيست . منطق اسلام درباره خدا خيلى بالاتر از اين حرفهاست . خدا چيزى است كه اشياء ديگر را در مقابل او نميشود چيز شمرد . اگر او حقيقت است ، ديگران را بايد " سراب " حساب كرد ، " ظل " حساب كرد ، يعنى او آنچه خود هست ، هست و همه چيز ديگران هم اوست « الله نور السموات و الارض »( 1 ) نور همه آسمان و زمين اوست . و تعبيرات قرآن درباره خداوند همين است كه اصولا " حق مطلق " اوست . ميفرمايد : " « سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق » " ( 2 ) نه " انه حق " كه ايندو با هم بسيار فرق دارد . و واقعا يك مؤمن وقتى به خدا ايمان پيدا ميكند ، ديگر همه چيز در نظرش هيچ ميشود زيرا نه چيزى پيدا كرده است در مقابل چيزهاى ديگر ، بلكه چيزى پيدا كرده است كه

همه چيز در مقابل آن هيچ است .

پاورقى :
1 - سوره نور آيه 35 ( خدا نور آسمانها و زمين است ) .
2 - سوره فصلت آيه 53 ( بزودى آيههاى خويش را در آفاق و در ضميرهايشان به آنها نشان ميدهيم آنها را محقق شود كه قرآن حق است ) .

سعدی در بوستان این مطلب را تا اندازهای خوب بیان کرده است . تفاوت بینش حکیم و عارف را درباره خدا بیان میکند ، میگوید :

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

بعد برای توضیح " جز خدا هیچ نیست " که آیا همه خدا هستند یا اینها نیستند و فقط اوست ، میگوید :

توان گفتن این با حقیقت شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند ؟
بنی آدم و دیو و دد کیستند ؟

بعد جواب میدهد که اینها باهم منافات ندارد ، میگوید :

پسندیده پرسیدیای هوشمند
جوابت بگویم درایت پسند
که خورشید و دریا و کوه و فلك
بنی آدم و دیو و جن و ملك
همه هر چه هستند از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند

اگر او هست اینها چیزی نیست . « قل الله ثم ذرهم » ( 1 ) همینکه بگوئی الله ، ذرهم به دنبالش میآید . محال است که کسی الله را شناخته باشد و بتواند به قطب دیگری متمایل شود و اصولا چیز دیگری را در مقابل او ، قطب فرض کند .

این است که از نظر اسلام خدا بالاتر است از حد تشبیه به یك صانع ، بلکه چیزی و صانعی است که اگر او حقیقت است دیگر چیزی را نمیشود در برابرش حقیقت شمرد . اینقدر عظیم و بزرگ است ! بنابراین در اسلام ایمان به حقیقتی که دیگر چیزی را نمیشود در برابرش حقیقت شمرد مطرح است .

پاورقی :
1 - سوره انعام آیه . 91 بگو ( آنکه کتاب و رسول فرستد ) خداست ، آنگاه ( پس از اتمام حجت ) آنان را بگذار .

## نظریه حکما از دیدگاه اسلام

اما آنچه حکما میگویند . آیا واقعا در اسلام حکمت یعنی دریافت حقایق اشیاء مطرح است ؟ حالا ما نزاع صغر وی نداریم که حکمت را آنچه حکیم مصداق حکمت میداند بدانیم یا ندانیم بلکه سخن در اصل حکمت یعنی دریافت حقایق آنچنان که هست میباشد و این ، در اسلام مطرح است .
از این تعبیر چه چیز بهتر میتوانیم پیدا میکنیم که میفرماید :
« یؤتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا »(1) . اصلا حکمت خیر بشر نامیده شده است و چیزی است تقریبا مساوی با کمال . نه تنها نافع است ، بلکه خیر است . یعنی باید خودش را اختیار کرد نه چیزی است که آنرا برای چیز دیگر باید اختیار کرد .
عدالت اخلاقی هم همینطور است . ( البته عدالت اجتماعی به کمال فرد مربوط نیست ، کمال جامعه انسان است و حرف ما در کمال فرد است ) اسلام هم به مساله عدالت اخلاقی نظر دارد . نظر اسلام در مورد قوا و غرائز نظر معتدلی است و معتقد است که باید حظ هر قوه را داد و از افراط و تفریط جلوگیری کرد . البته حکومت عقل را به تنهائی کافی نمیداند . واقع هم همین است که عقل به تنهائی قادر نیست بر قوا و غرائز حکومت کند .
ایمان هم باید باشد . در هر حال اسلام طرفدار عدالت اخلاقی هست ولی اینکه حاکم بر انسان فقط قوه فیلسوف انسان باشد ، اساسا سست است یعنی حرف

درستی نیست . قوه عاقله انسان

پاورقی :
1 - سوره بقره آیه 269 ( فیض حکمت را به هر که خواهد دهد و هر که حکمت یافت خوبی فراوان یافت ) .

به تنهائی و اگر توام با يك ايمان و يك آرمان نشود قادر به برقراری عدالت در كشور وجود [ انسان ] نيست . و خلاصه از فيلسوف حاكم در وجود انسان كار زيادی ساخته نيست . فيلسوف مؤمن بايد حاكم باشد .

## محبت در اسلام

اما در مورد محبت ، در اسلام از اين بيشتر چه ميخواهيم :
« احبب لغيرك ما تحب لنفسك و اكره لغيرك ما تكره لنفسك» (1) [برای ديگران همان را دوست بدار كه برای خود دوست ميداری و برای ديگران همان را بد بدار كه برای خود بد ميداری ] و آنچه كه در باب تراحم و تعاطف آمده است . ما در كافی بابی داريم تحت عنوان " تراحم و تعاطف " يعنی مهربانيها و عواطف متقابل . در حديث معروف وقتی رسول اكرم صلی الله عليه و آله و سلم از اصحاب سؤال ميفرمايند : « ای عری الايمان اوثق ؟ » كدام دستگيره ايمان محكمتر است ؟ ، هر يك از اصحاب جوابی ميدهد . يكی ميگويد نماز ، ديگری ميگويد روزه و همينطور پاسخ ميدهند : حج ، جهاد و . . . حضرت ميفرمايد : همه اينها كه گفتند درست است ولی هيچكدام « اوثق العری » يعنی محكمترين دستگيرهها نيست . اصحاب سؤال ميكنند پس چيست ؟

حضرت ميفرمايند : « حب لله » محبت ديگران به خاطر خدا ( نه فقط حب الله بلكه حب الله كه البته ناشی از حب الله هم هست ) ، به خاطر خدا و حقيقت دوست

پاورقی :
1 - نهج البلاغه نامه . 31



file:///D|/motahari/pages/156.html[ق.ظ 10:07:49 2011/08/26]

داشتن « و بغض لله » به خاطر خدا و حقيقت دشمن داشتن ، يعنی دشمن خدا و
دشمن حقيقت را دشمن داشتن که لازمه دوست داشتن حقيقت است .
پس همه اينها در اسلام هست ولی بايد بررسی کرد کداميك از اينها اصل و
کدام فرع است . آيا همه اصل هستند يا خير ؟

## مسئله عبادت

در اسلام يك چيز ديگر هم هست و آن مساله عبادت و پرستش خداوند است
و اين مخصوصا در قرآن مجيد آمده است : « و ما خلقت الجن و الانس الا
ليعبدون »( 1 ) که عبادت به عنوان يك غايت ذکر شده است .
فرضا گروهی وجود نداشته باشد که طرفدار اين مطلب باشد که انسان آفريده
شده است برای عبادت ، و هدف انسان و کمال انسان در عبادت است ، ولی
به هر حال در قرآن به اين مطلب برخورد کردهايم و وجود دارد . پس بايد
روی اين موضوع تامل کرد .

## اقسام عبادت

عبادت برای چيست ؟ اينجا دو مطلب است . يك وقت عبادت را آنطور
که عوام تصور ميکنند ميدانيم . در اين صورت در پاسخ اين سؤال که چرا
انسان بايد عبادت کند ؟ و ميگوئيم برای اينکه خدا در دنيای ديگر مزد
بيشتری به ما بدهد و در آن دنيا برخورداری کاملی پيدا کنيم . اين
برميگردد به برخورداری منتها در آن جهان نه اين

پاورقی :
1 - سوره ذاريات آيه . 56 ( و پريان و آدميان را نيافريدم مگر که
عبادتم کنند ) .

جهان . حد و مرتبه یکی است منتها برخورداری این جهان محدود است ، ما عبادت میکنیم برای اینکه در جهان دیگر متمتع و برخوردار بشویم و مقصودمان از تمتع و برخورداری همین نوع برخورداریهائی است که در دنیاست منتها آنجا کاملتر و بیشتر است ، حور است و قصور و گلابی و سیب و . . . اگر چنین بگوئیم ، در واقع کمال انسان را از حد حیوانی بالاتر نبردهایم . البته انسان را موجود قابل بقا در جهان دیگر دانستهایم ولی حیوانی که در جهان دیگر هم میتواند به زندگی حیوانی خود ادامه دهد ، و کمال دیگری برای انسان نیست .

این عبادت به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام عباده الاجراء یا عباده العبید است ولی عباده الاحرار نیست . عباده الاحرار هرگز وسیله اینگونه برخورداریها نیست کما اینکه وسیله رهایی از آلام مادی و جسمانی هم نیست . میفرماید : « ان قوما عبدوا الله طلبا للجنه فتلك عباده الاجراء و ان قوما عبدوا الله خوفا فتلك عباده العبید و ان قوما عبدوا الله شكرا له ( حباله ) فتلك عباده الاحرار » ( 1 ) اگر عبادت را به نحو عبادشالاحرار بدانیم ، مساله برمیگردد به اینکه کمال انسان بالاتر است از حد مشتهیات حیوانی ولو در جهان دیگر برای انسان تامین شود ، بلکه در حد عبادتهای " شاکرانه " و " محبانه " و " عاشقانه " است . و آنوقت " پرستش " مفهومی برابر مفهوم عشق نسبت به حقیقت پیدا میکند و خدا یك وسیله برای زندگی انسان ولو در آخرت نیست ، بلکه خودش حقیقت و مطلوب حقیقی میگردد : « یا ولی المؤمنین یا غایه آمال العارفین »

پاورقی :
1 - نهج البلاغه ، حکمت 229 رجوع شود به پاورقی صفحه . 134

« یا غیاث المستغیثین یا حبیب قلوب الصادقین و یا اله العالمین »
( 1 ) " مساله عبادت " تقریبا برمیگردد به مساله حقیقت . خودش " حق پرستی " است و خود پرستش برای انسان اساسا موضوعیت دارد . « ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك » . اینجاست که عبادت خیلی اوج میگیرد . یعنی از زمین تا آسمان فرق دارد . آن عبادتی که خدا و عبادت وسیلهای برای مشتهیات حیوانی انسان ولو در جهان دیگر قرار بگیرد کجا ، و عبادتی که خودش پرستشی باشد که برای انسان اصالت دارد کجا .

پس نظریه عبادت بالاخره منتهی میشود به اینکه مراتب دارد . و در این حال عبادت برای مشتهیات حیوانی آخرت نسبت به عبادت نکردن و چسبیدن به مادیات ، مسلم کمال است چون حداقل انسان خدا را واسطه کرده است آن هم برای امر باقی ، و این خیلی کمال است نسبت به هواپرستی و نفس پرستی . ولی تفاوت این عبادت با آن درجه از عبادت که در اوج است از زمین تا آسمان است .

پس اگر گفتهاند : « و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون »و از طرفی گفتهاند عبادت مراتب دارد ، معلوم است هدف اصلی مرتبه پائین عبادت نیست بلکه مرتبه عالی آن است ، و هر که بدانجا نرسیده ، برای او این مرتبه پائینتر ، از هیچ بهتر است .

در تفسیر ابن عباس آمده است : لیعبدون ای لیعرفون ( لیعبدون یعنی مرا بشناسند ) و آنطور که ما عبادت را معنا کردیم ، ایندو با هم یکی میشود . چون عرفان در اینجا معرفت کامل و شهودی حق

پاورقی :
1 - دعای کمیل .

است و عبادتی هم که در این مرحله باشد جز اینکه توام با چنین عرفانی باشد عملی نمیشود . معرفتهای بچگانه و عوامانه این عبادت را نتیجه نمیدهد .

پس عبادت برمیگردد به نظریه ایمان و ایمان هم برگشت به نظریه حقیقت .

اسلام به ایمان و عبادت ، که ایمان پیوند ادراکی با حقیقت است و عبادت ، پیوند عملی با حقیقت ، دعوت کرده است ، به حکمت و عدالت دعوت کرده است ، به محبت دعوت کرده است ، به جمال و زیبائی دعوت کرده است : « ان الله جمیل و یحب الجمال » در " کافی " بابی داریم تحت عنوان " باب التجمل والزینه " .

اسلام به همه اینها دعوت کرده است ، ولی کدام هدف اصلی است ؟ آیا همه اینها در عرض واحد هدف هستند ؟ یا اینکه هدف اصلی یك چیز است و آنهای دیگر یا مقدمه آن هستند و یا لازمه آن . مثل عبادت که مقدمه رسیدن به آن هدف است و یا محبت و . . . که لازمه رسیدن به آن هدف هستند .

یعنی اگر کسی برسد به حقیقت ، به هر چه که از شؤون آن حقیقت است عشق و محبت میورزد .

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

## هدف اصلی در اسلام

ما فکر میکنیم که هدف همان " حقیقت " است یعنی خود " خدا " هدف است . در منطق اسلام هدف فقط یك چیز است و آن خدا است . اصولا توحید اسلام جز این ، اقتضا نمیکند ، اگر هم هدف دیگری

معرفی میکند مانند بهشت و یا فرار از جهنم ، هدفهای درجه دوم است برای انسانهایی که از این هدفهای خیلی پست جهنمی باید رهائی پیدا کنند و الا خود حکمت از آن جهت که حکمت است ، قطع نظر از اینکه انسان را به خدا برساند ، هدف نیست . بلی اگر حکمت انسان را به حقیقت برساند خوب است و خوبیش هم به واسطه این است که انسان را به حقیقت میرساند خوب است نه اینکه خود ، مطلوب با لذات است . عدالت اخلاقی هم از آن جهت خوب است که جلوی نفس اماره را میگیرد و این مانع را از راه وصول به حقیقت برمیدارد که تا کشور وجود انسان کشوری متعادل نباشد ، انسان نمیتواند سیر الی الله داشته باشد . محبت نیز شاید از نظر اثر باشد نه مقدمه ، یعنی لازمه وصول به حقیقت باشد .

به هر حال از نظر ما " ایمان " در اسلام " هدف " است نه وسیله .

این ، خلاصه حرف است . در اینجا سؤالی مطرح میشود و آن اینکه وقتی میگوئیم « یا ایها الذین آمنوا آمنوا »( 1 ) آیا ایمان هدف است یا وسیله ؟ شك ندارد که ایمان آثار زیادی هم دارد ولی آیا ایمان را به خاطر آثارش گفتهاند ؟ و انسان باید ایمان داشته باشد تا از اضطراب رهایی پیدا کند ، ایمان داشته باشد تا به دیگران تعدی نکند ، ایمان داشته باشد تا افراد به هم اعتماد متقابل داشته باشند و . . . ؟ آیا ایمان مقدمه اینهاست یا اینها آثار آن است و ایمان قطع نظر از اینها خود هدف است چون ایمان پیوند انسان با حق و حقیقت است .

پس از نظر ما خود ایمان به خدا هدف است و به عبارت دیگر

پاورقی :
1 - سوره نساء آیه 136 ای کسانی که ایمان آوردهاید ایمان بیاورید .



file:///D|/motahari/pages/161.html[2011/08/26 10:07:51 ق.ظ]

خود خدا هدف است و ایمان با اینهمه آثار زیادی که دارد ، در اسلام به
این دلیل واجب نشده است که آن آثار پیدا بشود . چون آن آثار فوائد
ایمان است . ایمان از آن جهت واجب است که خودش پیوند انسان با حق
است و نفس پیوند انسان با حق از نظر اسلام کمال است . نه علم هدف است

( علم به یك معنا همان حکمت است که علم به حقایق اشیاء است ) نه
زیبائی هدف است ، نه عدالت هدف است و نه محبت ، بلکه هدف فقط و
فقط خدا است و حقیقت ، ولی حقیقتی که توام است با این چیزهای دیگر یا
از باب مقدمه و یا از باب نتیجه .
این ، بحث ما است در باب آخرین هدف و آرمان اصلی در ایدئولوژی اسلام
که جز خداوند چیز دیگری نیست . و از این رو عبادت اعلی که در اوج است
وسیله پیوند انسان با خداست و نه وسیله پیوند انسان با مطلوبهای دیگر .
و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

# بخش سوم الهامى از شیخ الطائفه

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

بسم الله الرحمن الرحيم

## روح اسلامى :

شيخ بزرگوار ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى يكى از درخشانترين ستارگان جهان اسلام است . شيخ طوسى نمونه كاملى است از تجلى اسلام در كالبد ايرانى ، از زندگى امثال شيخ طوسى ميتوان كاملا پيبرد كه معنويت اسلام تا چه اندازه در اعماق روح مردم اين مرز و بوم نفوذ كرده است تا آنجا كه افرادى مانند طوسى سراسر زندگى خود را وقف خدمت به اين دين كرده و دمى نياسودهاند و تا آخرين نفس باز نايستادهاند .
شيخ طوسى صددرصد يك عالم اسلامى است ، جز رنگ اسلامى رنگ ديگرى ندارد . او از كسانى است كه از بركت تعليمات اسلامى پا بر روى تعصبات قومى و نژادى گذاشتند ، شعوبيگريها را محكوم كردند و مقياسهاى جهانى و انسانى اسلام را محترم شمردند . اكثريت قريب به اتفاق دانشمندان بعد از اسلام چنيناند .

شیخ تنها در یك رشته از رشتههای علوم اسلامی كار نكرده و متخصص نشده است بلكه در رشتههای گوناگونی زحمت كشیده و متخصص شده و كتاب تصنیف

و تالیف كرده است و در همه آن رشتهها از طراز اول است .
او هم فقیه است ، هم محدث ، هم متكلم ، هم مفسر ، هم رجالی و هم ادیب . از اینرو تنها از یك زاویه نمیتوان او را دید و شناخت بلكه از زوایای گوناگونی باید به او نظر افكند .

## فقاهت و اجتهاد :

الهامی كه من میخواهم از شیخ الطائفه بگیرم و بازگو كنم مربوط است به یك جنبه از جنبههای شخصیت اسلامی او و آن ، جنبه فقاهت و اجتهاد آن مرد بزرگ است . شیخ طوسی یكی از مجتهدان و فقهاء طراز اول اسلام است و به حق شیعه امامیه او را بزرگ خود ( شیخ الطائفه ) نامیده است . شیخ الطائفه فقیه است ولی نه یك فقیه عادی ، بلكه فقیهی كه تحولی شگرف در فقه بوجود آورد . فقه اسلامی چه در نحله شیعی و چه در نحله سنی مانند هر علم زنده دیگر دورانهای تحول و تكامل را طی كرده است و در برخی مراحل مانند هر موجود زنده متحول و متكامل جهشهائی و دگرگونیهائی پیدا كرده و تغییرات كمی منتهی به تغییری كیفی شده است . یكی از این جهشها و دگرگونیها در فقه نحله شیعی امامی به دست این مرد بزرگوار صورت گرفته است .
از نظر من جهشها و تغییرات كیفی فقه شیعی از روزی كه فقها وظیفه اجتهاد را بر عهده گرفتند در سه مرحله صورت گرفته است : مرحله اول در اوائل قرن پنجم بدست شیخ طوسی ، مرحله دوم در قرن



file:///D|/motahari/pages/166.html[ق.ظ 10:07:52 2011/08/26]

هفتم بدست محقق حلی و علامه حلی و مخصوصا علامه حلی از نظر اصول فقه و جدا کردن حساب احادیث صحاح و ضعاف از یکدیگر ، و مرحله سوم در قرن سیزدهم هجری به وسیله خاتم المتاخرین حاج شیخ مرتضی انصاری انجام یافت و اگر جنبههای مبارزه با قشریگری را در نظر بگیریم و سهم عظیم استادالمجتهدین وحید بهبهانی را در مبارزه با جمود اخباریگری فراموش نکنیم و مخصوصا به طرد مکتب اخباریگری از فقه شیعه توجه کنیم باید یك مرحله دیگر اضافه نمائیم و آن در قرن دوازدهم به وسیله وحید بهبهانی است .

البته بیان بالا به معنی این نیست که شخصیتهای نامبرده لزوما اهمیت و عظمت بیشتری از شخصیتهای عظیم دیگر فقه شیعی دارند زیرا هر جهش و تحول کیفی مسبوق است به یك سلسله شرائط و آمادگیهای پیشین ، و بسا سهم کسانی که شرائط را آماده و مهیا کردهاند بیشتر است از کسانی که به دست آنها و به وسیله آنها این جهشها صورت گرفته است . به اصطلاح ، اینها جزء اخیر علت تامهاند .

اگر درباره هر کس بتوان تردید کرد درباره شیخ طوسی نمیتوان تردید کرد . عظمت و شخصیت او به حدی است که گفتهاند تا صد سال بعد از او هر فقیه و مجتهدی ظهور کرد عملا مقلد شیخ الطائفه بوده است .

## رستاخیز علمی اسلامی

اسلام یك رستاخیز علمی به وجود آورد . آغاز این رستاخیز

با طلوع اسلام توام است . قرن اول و دوم دوره آمادگی و رنسانس است و
قرن سوم و چهارم و پنجم دوره شکوفا شدن ، هر چند بسیاری از علوم اسلامی در

همان قرن اول و دوم بارور شد و ثمرات اولیه خویش را تحویل داد .
سرجان ملکم انگلیسی با کمال بیانصافی و تعصب دو قرن اول هجری را از
نظر ایرانیان دوره رکود علمی و معنوی معرفی میکند ( 1 ) و حال آنکه این
در قرن به قول ادوارد براون از نظر علمی و معنوی از پر خورشترین ازمنه
تاریخ ایران است . م ا اگر وضع فکری و علمی ایرانیان را در این دو قرن
با قرون ما قبل اسلام مقایسه کنیم که در چه رکود و سکون و سکوتی بود
میبینیم که ایرانیان در این دو قرن از لحا ظ فکری و علمی و فرهنگی جنبش
و تحرك بیسابقهای پیدا کردهاند . ( 2 ) . البته اوج و کمال این جنبش در
قرن سوم و چهارم و پنجم هجری رخ نمود .
یکی از جنبشها و نهضتهائی که از همان قرن اول هجری در میان عموم
مسلمانان اعم از سنی و شیعی ، ایرانی و غیر ایرانی پدید آمد در زمینه
مسائل فقهی بود .
مسلمانان از ابتدا که به اسلام ایمان آوردند خود را با دینی مواجه دیدند
که مقررات زیادی در زمینههای مختلف زندگی اعم از فردی

پاورقی :
1 - تاریخ ادبیات ادوارد بر او جلد اول صفحه 302 و . 312 ادوارد بر او
شخصا تصریح میکند که من خودم را از این اشتباه بر کنار میدارم .
2 - برای توضیح بیشتر این مطلب به کتاب " خدمات متقابل اسلام و
ایران " تالیف نگارنده مراجعه شود .

و اجتماعی و اعم از عبادات و معاملات و حقوق مدنی و خانوادگی و غیره دارد . در حدود پانصد آیه از قرآن مجید آیات الاحکام است . از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین از عترت طاهرین او روایات فوق العاده فراوانی در زمینه احکام وارد شده است . لهذا مسلمین وظیفه اولیه خود میدانستند که تکالیف خود را از نظر اسلامی در مسائل مختلف بدانند . عامه مردم به علما مراجعه میکردند و علما به ائمه دین و به قرآن و آثار . و از مجموع اینها از صدر اسلام " تفقه " و افتاء بوجود آمد و مقدمات تکون علم " فقه " فراهم شد .

## کتاب و سنت از دیدگاه فقهاء اسلامی

نکته جالب اینست که کلماتی که علما در زمینه استخراج احکام اسلامی از کتاب و سنت بکار بردهاند نشان میدهد که این دانشمندان از اول فهمیده بودند که يك نظر ساده و فهم عامیانه کافی نیست که روح و عمق تعلیمات اسلامی در این زمینه مانند هر زمینه دیگر ادراك شود بلکه نیاز به تعمق و غور و فهم عمیق است . آنها کلمه " فقه " را به عنوان نام این علم انتخاب کردند که معنی غور کردن و به اعماق رسیدن را میدهد . راغب اصفهانی در " مفردات غرائب القرآن " میگوید :
" الفقه هو التوصل الی علم غائب بعلم شاهد " یعنی فقه اینست که با وسیله قرار دادن يك دانش آشکار به يك دانش ناآشکار پی برده شود .
آنها عمل تفقه را اجتهاد نامیدند که با جهاد به يك معنی است .

جهاد یعنی استفراغ وسع و به عبارت دیگر : بکار بردن منتهای همت و نیرو
. با این تفاوت که کلمه جهاد غالبا برای بکاربردن منتهای کوشش در برابر
دشمن به کار برده میشود و کلمه اجتهاد برای به کار بردن منتهای کوشش در
فهم احکام از کتاب و سنت استعمال میگردد . انتخاب این کلمه نیز
میرساند که علماء اسلام زمینه را آنقدر عمیق و وسیع میدانستند که بذل
قسمتی از نیرو را کافی نمیشمردند ، بذل تمام نیرو را لازم میدانستند .
کلمه دیگری که به کار میبردند کلمه " استنباط " است . این کلمه نیز
حکایت میکند که علماء اسلامی احساس خاصی در مورد درك احکام داشتهاند .
کلمه استنباط به معنی بیرون کشیدن آب از زیر زمین است . علماء اسلام
توجه کرده بودند که در زیر قشر ظاهر الفاظ جریان زیرزمینی آب زلال معانی
است . هر عامل آشنا با زبان عربی و دستور زبان عربی حق ندارد ادعا کند
که با مراجعه به کتاب و سنت قادر است قوانین و مقررات اسلامی را
اکتشاف کند ، فن و هنر مخصوص ضرورت دارد : هنر استنباط ، هنر استخراج
آبهای زیر زمینی از زیر قشر ظاهری . غزالی در " المستصفی " تعبیر لطیفی
دارد . او ادله را " شجره " و احکام را " ثمره " و عمل اجتهاد را که
استخراج احکام است از ادله ، " استثمار " میخواند .
حقیقت اینست که این توجه که برای علماء اسلام پیدا شد از ناحیه خودشان
نبود ، پیش از همه خود قرآن کریم و پس از قرآن ، رسول اکرم مردم را به
این حقیقت متوجه کردند . قرآن کریم که دعوت به تدبر در آیات قرآنی و
تفکر در آنها میکند در حقیقت همین

معنی را یادآوری مینماید . رسول اکرم اولین شخصی است که مسلمین را به
سوی تعمق و اجتهاد و استخراج سوق داد . رسول اکرم با بیانات زیبای خود
به مسلمین گوشزد کرد که کتاب و سنت استعداد پایان ناپذیری برای درك
معانی تازه به تازه و نو به نو دارد ، او درباره قرآن کریم فرمود : ²
ظاهره انیق و باطنه عمیق ، له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی عجائبه و لا
تبلی غرائبه » ( 1 ) : ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرفا است ، او را حدی
است و فوق آن حد حد دیگر است ، شگفتیهای آن بر شمرده نمیشود و تازگیهای
آن کهنه نمیگردد .
رسول اکرم درباره خودش و سخنان خودش فرمود : « اوتیت جوامع الکلم »
( 2 ) : سخنان جامع و در بر گیرنده به من داده شده است . و هم آن حضرت
بیان لطیفی در همین زمینه دارد . در حدیث معروفی که در حجه الوداع ایراد
فرموده است و شیعه و سنی بالاتفاق آنرا نقل و روایت کردهاند فرمود :
« نضر الله عبدا سمع مقالتی فوعاها و بلغها من لم یسمعها فرب حامل فقه
غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه » (3) یعنی خداوند شاد و خرم
کند کسی را که سخن مرا بشنود و آنرا به کسی که آنرا نشنیده است برساند .
همانا بسیارند کسانی که سخن پر معنی با خود دارند ولی خود دارند ولی خود
، آنرا فهم عمیق نمیکنند و چه بسا کسانی که چنان سخنی را از بردارند و
فهم عمیق میکنند ولی وقتی که به دیگری

پاورقی :
1 - کافی ، جلد 2 صفحه 599
2 - بحار الانوار ، جلد ششم ، چاپ سربی تهران ، باب فضائل النبی و
خصائصه صفحه 229 نقل از امالی صدوق
3 - کافی ، ج 1 ، صفحه . 403

منتقل میکنند او عمیقتر آنرا فهم میکنند . این حدیث را شافعی نیز در " الرساله " آورده و به آن استناد کرده است .
یکی از محدثین معروف قرن دوم هجری از یکی از فقهای معروف آن عصر مسالهای پرسید و او جواب داد . محدث پرسید به چه دلیل ؟ گفت به موجب فلان حدیث که خودت از پیغمبر برای ما روایت کردهای . مرد محدث پس از تامل دریافت که فقیه راست میگوید و از آن حدیث میتوان حکم این مساله را استخراج و استنباط کرد . بار دیگر آن محدث مساله دیگری از آن فقیه پرسید و فقیه جواب داد . پرسید دلیل تو چیست ؟ گفت فلان روایت که باز تو خود برای ما روایت کردی . محدث بار دیگر تامل کرد و دید فقیه راست میگوید ، از آن روایت نیز میتوان این حکم را استفاده و استنتاج کرد .
محدث رو کرد به فقیه و منصفانه گفت : انتم الاطباء و نحن الصیادله ( 1 ) . یعنی حقا شما فقها و مجتهدان و اهل نظر پزشکان را مانید و ما محدثان دارو فروشان را .
این داستان تاریخی مصداق حدیث نبوی را روشن میکند که فرمود « رب حامل

فقه الی من هو افقه منه » .
ائمه اهل بیت علیهالسلام به پیروی از رسول اکرم ( ص ) مردم را متوجه تعمیق و تدبر در آیات قرآنی مینمودند و مکرر گوشزد میکردند که قرآن و سنت دو منبع پایان ناپذیر میباشند . حدیثی از علی علیهالسلام در این زمینه است که همانطور که استاد بزرگوار ما علامه طباطبائی مد ظلهالعالی در ذیل آیه ( 3 ) سوره آل عمران میفرمایند از غرر احادیث

پاورقی :
1 - عیون اخبار الرضا چاپ سنگی صفحه . 239



file:///D|/motahari/pages/172.html[ق.ظ 10:07:54 2011/08/26]

است : از علی علیهالسلام پرسش شد : « هل عندکم شیء من الوحی » ؟ آیا به

شما اهل بیت وحی نازل میشود ؟ فرمود : « لا و الذی فلق الحبه و برا النسمه » : نه قسم به آنکه دانه را شکافت و آدمی را آفرید « الا ان یعطی الله عبدا فهما فی کتابه : » مگر آنکه خداوند بندهای را مورد عنایت قرار دهد و فهم قرآن نصیب او گردد . از این جمله پیدا است که علی علیهالسلام علم جوشان و فراوان و حیرت انگیز خود را تنها از دولت قرآن و چشمه پر فیض قرآن دارد . این معنویت قرآن است که از باطن و ملکوت بر دل پاك علی سرازیر شده است .
حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء که در جوار مدفن مقدس آن حضرت این کنگره برگزار میگردد نقل میکنند که از جد بزرگوارشان امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهالسلام پرسش شد : « ما بال القرآن لا یزید بالنشر و الدراسه الا غضاضه ؟ » یعنی چگونه است که قرآن هر چه بیشتر منتشر میشود و گوشها با آن آشنا میگردد و هر چه بیشتر خوانده و درس داده میشود کهنه نمیگردد بلکه بر عکس روز بروز بر طراوت و تازگی آن افزوده میگردد ؟ امام جواب داد : « لانه لم ینزل لزمان دون زمان و لا للناس دون ناس و لذلك ففی کل زمان جدید و لکل ناس غض » . یعنی این بدان جهت است که قرآن برای زمانی خاص و برای مردمی خاص نازل نشده است و لهذا در همه زمانها نو است و برای همه مردمان ترو تازه است .
اگر درست در معنی و مفهوم این حدیث دقت کنیم دنیای وسیعی در مقابل خود میبینیم ، میبینیم ائمه اهل بیت علیهالسلام با دید دیگری قرآن را میدیدهاند .

## مسئله قیاس

در اینجا لازم است به یك نكته اشاره كنیم و آن اینكه همه میدانیم كه ائمه اهل بیت علیهالسلام از همان اول كار با اعمال قیاس در استنباط احكام مخالف بودند و این كار را تخطئه كردند . غالب افراد به فلسفه این مخالفت توجه ندارند و لهذا بسیاری از مخالفین قیاس به جمود گرائیدهاند یعنی این مخالفت را نوعی گرایش به تعبد مطلق به ظواهر و طرد تعقل و تدبر در استنباط احكام تلقی كردند . بدون شك این سوء تفاهم و بهتر بگویم این غلط زیانهای فراوانی بر فقه شیعه وارد كرد . ولی اگر فلسفه این مخالفت را دریابیم میبینیم كه این مخالفت بر یك اساس منطقی بسیار عالی بوده است و نتیجهاش جمود نیست بلكه تشویق و تحریض به اجتهاد صحیح و عالمانه است .

ریشه مخالفت اهل بیت با قیاس دو چیز است : یكی اینكه قیاس كه همان تمثیل منطقی است ، راه مطمئنی نیست . تاریخ فقه حكایت میكند كه كسانی

كه قیاس را وارد اصول فقه كردند هرج و مرج عجیبی به وجود آوردند . حقا اگر مخالفت اهل بیت از یك طرف و برخی از ائمه جماعت از طرف دیگر نبود فقه اسلامی به كلی زیر و رو شده بود و به صورتی در آمده بود كه به هر چیزی شباهت داشت جز فقه اسلام .

ولی علت دوم كه اساسیتر است اینست كه ریشه این فكر كه ما در تشریع و تقنین اسلامی نیازمند به قیاس هستیم ریشه فاسدی است . ریشه این فكر اینست كه كتاب و سنت ، وافی به بیان همه احكام و مقررات نیست و نوعی نارسائی و ناتمامی در كار است و بر ما است كه

اين نقصان و ناتمامى را با اصل قياس گرفتن اكمال و اتمام كنيم . و حال
آنكه خداوند صريحا در قرآن كريم ميفرمايد كه اين دين را اكمال و نعمت را
تمام نموده و اسلام را به عنوان يك دين اكمال و تام و تمام براى بشر
پسنديده است : « اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت
لكم الاسلام دينا ».
در نهج البلاغه خطبهاى است كه سيد رضى آنرا تحت عنوان " فى ذم اختلاف
العلماء فى الفتيا " آورده است . در آن خطبه ( خطبه 18 ) على عليهالسلام
كسانى را كه " من عندى " فتوى ميدهند انتقاد ميكند و ميفرمايد : "
« ام انزل الله دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ؟ ام كانوا شركاء له
فلهم ان يقولوا و عليه ان يرضى ؟ ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر
الرسول صلى الله عليه و آله عن تبليغه و ادائه و الله سبحانه يقول "
« ما فرطنا فى الكتاب من شىء »" و قال : " « فيه تبيان كل شىء »" و
ذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فيه فقال سبحانه : " « و
لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا »" و ان القرآن ظاهره
انيق و باطنه عميق لا تفنى عجائبه و لا تكشف الظلمات الا به » " .
يعنى " آيا خدا دين ناتمامى فرود آورده و آنگاه از اين افراد براى
تكميل و تتميم آن استمداد جسته است ؟ يا اينها در خلق و فرود آوردن اين
دين با خدا شريك بودهاند و طبق " قانون حق مساوى شركاء " چون پارهاى
از احكام را خداوند بيان كرده و آنها قبول كردهاند ، بايد پارهاى از
احكام را اينان با راى و خيال خود وضع كنند و خداوند قبول كند ؟ يا شق
سومى در كار است و آن اينكه خداوند دين كامل

و تامی نازل فرموده لکن پیغمبر در تبلیغ و رساندن آن به مردم کوتاهی کرده است و اینها قسمتهائی که پیغمبر اکرم به مردم نرسانده است با رای و خیال خود آنرا وضع میکنند ، و حال آنکه خداوند درباره قرآن که به وسیله پیغمبر به مردم ابلاغ شده است میگوید : " ما در این کتاب از بیان هیچ امر لازمی کوتاهی نکردهایم " و هم میفرماید : " در قرآن بیان هر چیزی که برای مردم لازم است وجود دارد " خداوند فرمود که آیات قرآن بعضی گواه بغض دیگر و مفسر بغض دیگرند و در میان آنها هیچگونه اختلاف و تناقضی وجود ندارد " و اگر از ناحیه خدا نمیبود در آن اختلافات فراوانی مییافتند " ظاهرا قرآن زیبا و باطن آن ژرفا است ، شگفتیهای آن تمام نمیشود و تیرگیها و تاریکیها جز به وسیله قرآن برطرف نمیگردد " .

در کافی بعد از کتاب مقاییس بابی دارد تحت عنوان " باب الرد الی الکتاب و السنه و انه لیس شیء من الحلال و الحرام الا و قد جاء فیه کتاب او سنه " . همچنانکه عنوان باب حکایت میکند منظور ائمه اهل بیت علیهالسلام اینست که پایه و اساس فکر نیازمندی به قیاس ، یعنی نارسائی تشریعات الهی اسلامی نسبت به همه فروع و احتیاجات ، غلط است . چنین ناتمامی و نارسائی وجود ندارد .

بدیهی است که مقصود این نیست که در هر مورد جزئی و در هر فرعی از فروع در کتاب و سنت دستوری خاص رسیده است . چنین چیزی نه منظور است

و نه ممکن ، همچنانکه مقصود آیه کریمه که میفرماید : « ما فرطنا فی الکتاب من شیء »و یا میفرماید : « فیه تبیان کل شیء »این نیست که حکم هر واقعه جزئی و هر فرع از فروع ، جداگانه



file:///D|/motahari/pages/176.html[ق.ظ 10:07:56 2011/08/26]

در قرآن کریم بیان شده است ، بلکه مقصود اینست که خطوط اصلی حیات بشر

در جمیع شؤون اعم از عبادات و اخلاقیات و اجتماعیات در این کتاب کریم رسم شده است و سنت که به وسیله پیغمبر اکرم و ائمه اطهار بیان میشود بیان و تشریح همانها است .
به هر حال مقصود از همه اینگونه تعبیرات اینست که کلیات اسلامی که در کتاب و سنت آمده است ، به نحوی است که قدرت " انطباق " بر تمام فروع غیر متناهیه را دارد ، و آن چیزی که مورد نیاز است قیاس و تشریع در کنار تشریع الهی نیست ، آن چیزی که مورد نیاز است قوه اجتهاد و استنباط یعنی قوه تطبیق اصول بر فروع و رد فروع بر اصول است . معجزه فقه اسلامی در اینست که کلیات آن قابلیت انطباق بر همه موارد را دارد بطوری که در همه موارد ضامن مصالح عالیه انسان است .
ائمه علیهم السلام در کمال صراحت این مطلب را ادا کردند . در حدیث معروفی که جوامع حدیث از جامع بزنطی نقل کردهاند فرمودهاند : « علینا القاء الاصول و علیکم التفریع ( یا علیکم ان تفرعوا ) » یعنی وظیفه ما اینست که اصول و کلیات را بیان کنیم و وظیفه شما است که فروع و شاخهها را از این اصول استخراج و استنباط کنید . به عبارت دیگر وظیفه شما اجتهاد و استنباط است . ابن ادریس حلی که از اکابر صاحبنظران فقهاء شیعه است و حریت رای خاصی دارد ، با اینکه خبر واحد را نمیپذیرد و به آن عمل نمیکند ، این حدیث را در مستطرفات کتاب سرائر به عنوان اصل مسلم آورده است و از اینجا معلوم میشود که این اصل در میان شیعه و در فقه شیعه از مسلمات بوده است .



file:///D|/motahari/pages/177.html[ق.ظ 10:07:56 2011/08/26]

در خطبه 85 نهج البلاغه که با جمله : « عباد الله ، ان من احب عباد الله عبدا اعانه الله علی نفسه » آغاز میشود جملهای هست که مفید همین مطلب است . علی علیهالسلام در قسمت اول این خطبه صفات و مشخصات عالم ربانی را و در قسمت دوم آن مشخصات عالمان بی عمل و خیالبافان را ذکر میکند ( 1 ) . علی علیهالسلام از جمله صفات عالمان ربانی این صفت را بیان میکند : « قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله » . یعنی در مقام اخلاص و به سبب اخلاص نیت و افاضه حکمت بر او بدانجا رسیده است که خود را در مرتفع ترین قلهها قرار داده است ، در این مقام مرتفع قرار گرفته که هر مشکلی و مساله غامضی بر او وارد شود جواب و حل آن مساله را صادر میکند و هر فرعی را به اصل خود برمیگرداند .

از مجموع آنچه گفتیم معلوم شد که مخالفت ائمه اهل بیت با قیاس بر اساس دعوت به جمود و " ظاهریت " نبوده است ، بلکه بر این اساس بوده است که نیازی به تشریعات من عندی نیست ، آنچه بدان نیاز است و باید جولانگه عقل و علم و فکر علما قرار گیرد اجتهاد و استنباط و استخراج فروع از اصول و رد فروع بر اصول و بالاخره تطبیق صحیح کلیات اسلامی بر قضایا و حوادث است که هیچگاه متوقف نمیشود و تحت حصر نمیآید و به تبع وسعت ابعاد مکانی

پاورقی :
1 - سید رضی عنوان خطبه را چنین ذکر میکند : " و هی فی صفات المتقین و صفات الفساق " ولی تدبر کامل در خطبه نشان میدهد که در توصیف علمای ربانی و عالمان بی عمل است .

و زمانی زیادتر میشود .
چگونه ممکن است مخالفت ائمه اهل بیت با قیاس بر اساس مخالفت با دخالت عقل در کار دین باشد و حال آنکه آنها به تبع قرآن مجید عقل را حجت باطن و نبی درونی میدانستند ( 1 ) .
فقهاء شیعه نگفتند که ادله استنباط چهار است : کتاب ، سنت ، اجماع ، قیاس ، همچنانکه نگفتند ادله استنباط سه است : کتاب ، سنت ، اجماع . بلکه گفتند ادله استنباط چهار است : کتاب ، سنت ، اجماع ، عقل . پس معلوم میشود علما و فقهاء شیعه به پیروی از دستور اهل بیت ، نوعی از مداخله رای و نظر را که به نام قیاس نامیده میشد باطل میشناختند ولی حق عقل را در اجتهاد و استنباط محفوظ میداشتند .
به علاوه میدانیم که به موازات بحث قیاس در فقه که مورد قبول بعضی از ائمه جماعت و انکار بعض دیگر از خود آنها بود بحث دیگری کلامی در همان عصر مطرح شد که در واقع یك ریشه داشت و آن بحث معروف حسن و قبح عقلی بود . طرفداران قیاس در فقه در این مساله کلامی طرفدار حسن و قبح عقلی ، و منکرین قیاس منکر حسن و قبح عقلی شدند ولی علماء شیعه با اینکه با قیاس در فقه مخالفت کردند از حسن و قبح عقلی طرفداری کردند و لهذا در شمار عدلیه در آمدند ، و این خود میرساند که مخالفت با قیاس بر اساس مخالفت و انکار عقل نبوده است .

پاورقی :
1 - اصول کافی ، جلد اول ، کتاب العقل و الجهل .

## جامد فكرها

اين مطلب قابل انكار نيست كه در ميان علماء شيعه افراد زيادى پيدا شدند كه ترس از قياس آنها را به بيمارى جمود مبتلا كرد . هم در شيعه و هم در سنى از اين جامد فكران زياد بودند . اينها وقتى كه با مسالهاى مواجه ميشدند اگر دستور خاصى در آن مورد رسيده بود جواب ميدادند و اگر حديث و دستور خاصى نرسيده بود لب فرو ميبستند و جوابى نميدادند ، نه قياس ميكردند و نه در پى اجتهاد صحيح و استخراج اصول از فروع بودند .
شيخ طوسى آنچنانكه از سخن وى در مقدمه " مبسوط " و هم " عده الاصول " برميآيد گرفتار چنين جامد فكرانى بوده است و هنوز هم كم و بيش وجود دارند . براى ما فعلا ضرورت ندارد كه بحث كنيم آنها چه اشخاصى بوده و چه افكارى داشتهاند ؟ عمده اينست بدانيم كه اسلام چه گفته و علماء بزرگ اسلامى از قبيل شيخ ابو جعفر طوسى چگونه تلقى كردند ؟

## اجتهاد در عصر ائمه

مسالهاى كه در اينجا لازم است به مناسبت تذكر دهم اينست كه برخى ميپندارند در عصر ائمه عليهم السلام اجتهاد و تفريع و رد فروع بر اصول وجود نداشته و بعد از دوران ائمه در شيعه پيدا شده است با اينكه در ميان اهل جماعت از همان قرن اول وجود داشته است بلكه به عقيده خود اهل جماعت در عهد رسول اكرم نيز صحابه عند اللزوم اجتهاد ميكردند . روايت معروفى درباره معاذبن جبل كه رسول اكرم او را به يمن گسيل ميداشت روايت ميكنند .

برخی عذر عدم اجتهاد در شیعه را در عهد ائمه به صورت مؤدبانهای ذکر
میکنند و میگویند در آن عهد از نظر شیعه نیازی به اجتهاد نبود زیرا خود
ائمه معصومین حاضر بودند و باب علم مفتوح بود . اجتهاد وقتی ضرورت پیدا
میکند که راه دانستن هر حکمی مستقلا و مستقیما بسته باشد و ایجاب کند که

از اصول استخراج شود ، اما وقتی که هر مسالهای را مستقلا و مستقیما میتوان
از معصوم پرسید چه نیازی به اجتهاد است خواه اجتهاد را به معنی تفریع و
رد فروع بر اصول بپذیریم و یا به معنی قیاس و اجتهاد رای .
مستر چارلز آدامس در سخنرانی دیروز خود در اینجا همین مطلب را گفتند
. ایشان چنین فرض کردند که اجتهاد در شیعه بعد از عصر ائمه پیدا شده
است و علت اینکه شیعه دیرتر از اهل سنت به کار اجتهاد پرداخت این بود
که در عصر ائمه از اجتهاد بی نیاز بود .
این تصور به ادلهای باطل است :
اولا این تصور که در عصر ائمه باب علم مفتوح بود و نیازی به اجتهاد و
فتوی نبود غلط است . ائمه معمولا در مدینه بودند و تنها برای شیعیانی که
در مدینه میزیستند این امکان بود که حکم هر مسالهای را مستقیما از خود
ائمه بپرسند ، اما شیعیانی که در عراق یا خراسان یا جای دیگر میزیستند
کجا میتوانستند هر مساله مورد ابتلای فوری را از ائمه بپرسند ؟ آنها ناچار
از راویان حدیث و شاگردان ائمه که مدتی از درس آنها استفاده کرده بودند
و احیانا کتابهائی تالیف کرده بودند میپرسیدند . البته گاهی عین
پرسشهائی که از آنها میشد قبلا پرسش شده بود و جوابش را مستقیما از ائمه
شنیده

بودند ولی غالبا اینچنین نبود ، قهرا ضرورت پیدا میکرد که مشکل به طریق دیگر حل شود .

در تاریخ میخوانیم که گاهی شیعیان عراق یا خراسان پرسشهای خود را جمع میکردند و به وسیله مسافران حج به مدینه میفرستادند و تا رسیدن جواب شش

ماه و یا یك سال طول میکشید . در بعضی از اوقات ائمه تحت نظر بودند و یا در زندان میزیستند . امام صادق علیهالسلام مدتی در زمان منصور تحت نظر بودند و کسی حق ملاقات با ایشان را نداشت .

داستان مردی که مسالهای داشت و میخواست از امام سؤال کند و چون امام تحت نظر بود امکان ملاقات نبود و آن مرد تدبیری اندیشید به این نحو که به صورت خیار فروش در آمد و به بهانه فروختن خیار وارد خانه امام شد و مساله را پرسید ، معروف است و همه میدانند .

امام موسی بن جعفر علیهالسلام چند سال در زندانهای بصره و بغداد بودند و در همانجا از دنیا رحلت کردند .

در این مواقع شیعه چه میکردند ؟ آیا مسالهای رخ نمیداد و یا تمام صور مختلف مسائل قبلا پرسیده شده بود و جوابهای آمادهای موجود بود ؟

ثانیا تاریخ شیعه و ائمه شیعه حکایت میکند که امامان ، اکابر اصحاب خویش را که مدتها شاگردی کرده بودند و آشنا با اصول و مبادی فقه شیعه بودند تشویق میکردند که بنشینند و فتوا بدهند .

امام صادق علیهالسلام به ابان بن تغلب فرمود ( 1 ) : « اجلس فی مسجد »

پاورقی :
1 - جامع الرواه و سفینه البحار ذیل احوال ابان .

« المدینه و افت الناس فانی احب ان یری فی شیعتی مثلك » . یعنی بنشین
در مسجد مدینه و فتوا بده برای مردم ، من دوست دارم مانند تو در شیعیانم
دیده شوند . جمله معروف : « علینا القاء الاصول و علیکم التفریع » را
ائمه به اصحاب خود فرمودند .
ثالثا یکی از اموری که ایجاب میکند اجتهاد را ، جمع میان خاص و عام ،
مطلق و مقید ، و حل تعارض اخبار و روایات است و همه اینها در زمان
ائمه برای راویان حدیث وجود داشته است . آنها میبایست با قوه اجتهاد
حل تعارض کنند و جمع روایات نمایند و احیانا برخی را طرد نمایند .
روایات معروف علاجیه تنها برای زمانهای بعد از ائمه نبوده است برای
معاصران ائمه هم بوده است .
رابعا اینکه میگویند علم اصول که پایه اجتهاد است در شیعه بعد از ائمه
پیدا شده و قبلا در انحصار اهل تسنن بود غلط است . علماء شیعه ثابت
کردهاند که شاگردان ائمه در عصر ائمه در موضوعات اصولی تالیفات
داشتهاند . مرحوم سید حسن صدر رضوان الله تعالی علیه در کتاب تاسیس
الشیعه لعلوم الاسلام این مطلب را بررسی و اثبات کرده است .

## اجتهاد از نظر مستشرقین

بطور کلی مستشرقین پیدایش اجتهاد را در میان مسلمین به شکل دیگر و طرز
دیگری که موافق هدفهای خودشان است توجیه میکنند . آنها نمیتوانند یا
نمیخواهند بپذیرند که اسلام به عنوان یك شریعت ختمیه الهیه ، اصول و
کلیات جامعی آورده است که ضامن سعادت بشر در همه زمانها و مکانها است
و آنگاه علماء امت را موظف کرده



file:///D|/motahari/pages/183.html[ق.ظ 10:07:58 2011/08/26]

است که در پرتو این اصول و کلیات الی یوم القیامه به اجتهاد و استکشاف
بپردازند . آنها طبق طرز تفکر مادی خود چنین وانمود میکنند که اسلام
پارهای مقررات ساده و متناسب با زندگی اعراب چهارده قرن پیش آورد ولی
طولی نکشید که جامعه وسیعی را در بر گرفت و زندگی تحول یافت ، قوانین
اسلامی برای چنین جامعهای نارسا بود و علماء اسلامی به خاطر علاقه به اسلام

دوره به دوره طبق احتیاجاتی که پیدا میشد از پیش خود وضع قوانین و جعل
احکام میکردند و نام آنرا اجتهاد میگذاشتند و رنگ اسلامی به آن میدادند ،
و چون اهل تسنن اکثریت را تشکیل میدادند و مسؤولیت حکومت را بر عهده
داشتند ، احتیاجات ، آنها را زودتر وارد اجتهاد کرد و شیعه چون در
اقلیت بودند قهرا آن تحرك در میان آنها نبوده پس بدین علت شیعه دیرتر
به کار اجتهاد پرداخت .
ولی چنانکه گفتیم نه اجتهاد آن است که این مستشرقان نیك نهاد !
پنداشتهاند و نه شیعه دیرتر به کار اجتهاد پرداخت . آنچه در شیعه در
زمینه مسائل اصولیه بوده است به صورت رسالههای جدا جدا بوده مثلا
رسالهای در عام و خاص ، رسالهای د ر ناسخ و منسوخ و امثال اینها . شاید
اگر تفاوتی هست در اینست که اهل تسنن قبل از شیعه کتاب جامع در مسائل
اصولی تالیف کردند .

## اجتهاد و حریت

مستشرقین نوعا اجتهاد را نوعی حریت تلقی میکنند ، و اتفاقا هم چنین
است ، اجتهاد نوعی حریت است . ولی آنها از این کلمه

حق ، باطل را اراده میکنند ، مقصودشان از حریت اینست که مجتهدان خود را
محدود و مقید به آنچه از ناحیه کتاب و سنت رسیده نمیدانند و از تقید به
حدود کتاب و سنت آزادند ! مستشرقین روح اعتزال را در مقابل روح اشعریت
نیز به عنوان حریت به همین معنی که گفته شد توجیه میکنند .
آنها چنین وانمود میکنند که اسلام مساوی است با عقائد و افکار اشعری .
ولی در این میان گروهی روشنفکر ( معتزله ) پیدا شدند که خود را از قید
تعبد به کتاب و سنت آزاد کردند . مجتهدان نیز در مقابل ظاهریون گروهی
دیگر از احرار بودند .
اینگونه تفسیر از اجتهاد یا اعتزال دروغ و بهتان محض است . اجتهاد در
فقه و اعتزال در کلام البته نوعی حریت است ولی حریت از جمود و تقشر .
تاریخ گواه است که مجتهدان و معتقدان به حق عقل در فقه یا کلام که به حق
باید آنها را " احرار " نامید از مؤمن ترین و با تسلیمترین و با
تقواترین و مخلص ترین علماء اسلامی بودهاند و هرگز ظاهریین و اشعریین از
آنها مقیدتر به حفظ موازین اسلامی نبودهاند .

## حریت شیخ طوسی

شیخ طوسی از اینگونه احرار است . سراسر وجود شیخ طوسی از ایمان اسلامی

و شور اسلامی و علاقه به خدمت به اسلام موج میزند . او یك دلباخته سر از
پا نشناخته است . ولی این شور و ایمان و دلباختگی هرگز او را بسوی جمود
و تقشر سوق نداده است . او با جامدان

و قشريان نبرد كرده است . او اسلام را آنچنانكه شايسته است شناخته است
و لهذا حق عقل را محترم شمرده است .
شيخ طوسى با آنكه محدثى عظيم الشان است و كتاب " تهذيب الاحكام " و
كتاب " استبصار " او بهترين دليل بر مدعا است ، مسائل اصول دين را حق
طلق عقل ميداند به اين معنى كه تعبد و تقليد را در اين مسائل جايز
نميشمرد . وى در " عده الاصول " به گروهى از جامد فكران كه در شيعه پيدا
شدند اشاره ميكند و بر سبيل انتقاد ميگويد : اذا سئلوا عن التوحيد او
العدل او صفات الائمه او صحه النبوه قالوا روينا كذا . يعنى اگر از اينان
در باب توحيد يا عدل يا امامت يا نبوت پرسش شود بجاى آنكه به دليل
عقلى استناد كنند به ذكر روايات ميپردازند . شيخ طوسى مانند هر عالم
روشنفكر ديگر اسلامى ميداند كه اصول عقائد بايد اجتهادا و از روى فهم
مستقيم براى اذهان روشن شوند و نقش آثار نقلى در اين مطالب ، كه البته
نقش بسيار اصيلى است نقش هدايت و راهنمائى و تعليم و ارائه عقول به
دلائل است نه نقش فرمان و مولويت و تعبد .
شيخ طوسى در مقدمه كتاب نفيس " مبسوط " نيز از گروه جامد فكران گله
آغاز ميكند ، ميگويد : " من هميشه ميشنيدم كه فقهاء اهل جماعت فقه ما
شيعيان اماميه را تحقير ميكردند . . . و من همواره در اشتياق بسر ميبردم
كه كتابى تاليف كنم متضمن فروع ( بدون آنكه نيازى به اعمال قياس پيدا
شود ) ولى اشتغالات و گرفتاريها مانع بود و از جمله چيزهائى كه عزم مرا
ميكاست اين بود كه اصحاب ما كمتر رغبت [ كمترين رغبت ] به اين كار
نشان نميدادند زيرا با متون اخبار

و صريح الفاظ روايات خود گرفته بودند و حتى حاضر نبودند لفظى تغيير كند
. كار جمود به آنجا كشيده شده بود كه اگر لفظى به جاى لفظ ديگر قرار
ميگرفت در شگفت ميشدند و فهمشان از درك آن معنى كوتاهى ميكرد " .
كتاب مبسوط شيخ طوسى يك كتاب تفريعى و اجتهادى است . ظاهرا اولين
كتاب فقهى تفريعى است كه فروعى در آن طرح و حكم آنها از اصول استخراج
شده است . كلام شيخ در مبسوط ميرساند كه شيعه در عصر شيخ يك دوره جمودى
را در فقه طى ميكرده است .

## شجاعت ادبى

شيخ طوسى در عصر خود نياز به تحولى در فقه و اجتهاد را احساس ميكند و
مانند موارد مشابه ، بر آوردن چنين نيازى بدون ( به اصطلاح امروز ) سنت
شكنى و جريان بر خلاف عادت مالوف ميسر نيست . بنابر اين شجاعت عقلى و
ادبى ضرورت مييابد و شيخ با شجاعتى كه مخصوص شخصيتهاى برجستهاى از طراز
خود اوست با نوشتن كتاب مبسوط چنين گامى را برميدارد و فقه و اجتهاد
شيعه را وارد مرحله جديدى ميكند .
شيخ با اين عمل خود اولا ثابت كرد كه از ضميرى آگاه برخوردار است و
نياز عصر خويش را درك ميكند .
ثانيا ثابت كرد كه از موهبت شجاعت عقلى و ادبى بهرهمند است ، او از
كسانى نيست كه فقط نياز را احساس كند ولى جرئت اقدام را نداشته باشد ،
با جرات و جسارتى كم نظير اين گام خطير را برميدارد .

ثالثا ثابت كرد كه اجتهاد و تفريع و طرح مسائل جديد و جوابگوئى به آنها مشروط به اين نيست كه فقه اسلامى را كوتاه و نارسا فرض كنيم و دست به دامن قياس و راى بشويم . ثابت كرد كه كليات و اصول اسلامى [ به ] نوعى است كه كاملا ممكن و مقدور است در چهار چوب همان كليات ، فروع تازه رسيده را جوابگوئى كرد . هنر شيخ در اينست كه نه مانند جامدان و متقشران از پاسخگوئى به نيازهاى عصر خود شانه خالى كرد و نه مانند متهوران و بيپروايان راى و گمان شخصى را جانشين تشريع اسلامى كرد . و اينست انتظار اسلام از علماء واقعى امت !

## بهره و سهم ما

قرن ما يعنى قرن چهارده هجرى از نظر فقه و مقررات اسلامى قرن يك فاجعه است ، يك فاجعه كم نظير . در اين قرن ما شاهد قربانى شدن مقررات اسلامى در مقابل مقررات اروپائى ميباشيم . سنگرها را پى در پى از دست فقه اسلامى ميگيرند . در مسائل قضائى ، در مسائل مدنى ، در مسائل خانوادگى ، در مسائل جزائى و در ساير مسائل تدريجا مقررات ناقص اروپائى جانشين مقررات اسلامى ميگردد . امروز عملا جز مقررات عبادى در انحصار اسلام نمانده است ، ساير مقررات يا انحصارا غير اسلامى است و يا مخلوطى است از مقررات اسلامى و غير اسلامى . چرا ؟
اگر از مقلدان و فرنگى ما بان بپرسيم جواب آمادهاى پيش خود دارند ، ميگويند : قرن بيستم است و مقررات قديم مناسب با اين



file:///D|/motahari/pages/188.html[ق.ظ 10:08:00 2011/08/26]

قرن نیست ، مقررات دیگری مناسب با روح قرن لازم است . این جمله را
طوطیوار تکرار میکنند ولی اگر توضیح بخواهید که آن عواملی که در این قرن
پیدا شده که ایجاب میکند قوانین اصلی زندگی بشر تغییر کند چیست ؟
مقتضیات زمان یعنی چه و چگونه است ؟ چه رابطهای هست میان تکامل و
تغییر وسائل زندگی و تغییر اصول و مقررات و مدارهای زندگی ، البته جوابی
نخواهید شنید . آنها همینقدر فکر میکنند که مثلا چون وسائل مسافرت عوض
شده پس علی القاعده باید اصول اخلاق و مقررات اجتماع هم تغییر کند .
و البته کیست که نداند در این میان دستهائی در کار است که شرق را از
اصولی که به آنها میبالد و پایه و مایه شخصیت او است خلع و عریان کند
تا او را بصورت لقمه قابل هضمی برای غرب در آورد ؟
اما یك نکته را نباید فراموش کنیم : بدون شك ما از نظر فقه و اجتهاد
در عصری شبیه به عصر شیخ طوسی زندگی میکنیم ، دچار نوعی جمود و اعراض از
مواجهه با مسائل مورد نیاز عصر خود هستیم . ما نمیخواهیم زحمت گام
برداری در راههای نرفته را که عصر ما پیش پای ما گذاشته بخود بدهیم .
همه علاقه ما به اینست که راههای رفته را برویم و جادههای هموار و کوبیده
را بپیماییم . ما ترجیح میدهیم راه هفتصد ساله حل شبهه ابن قبه را طی
کنیم و حال آنکه امروز صدها شبهه از شبهه " ابن قبه " مهمتر و اساسیتر
و وابستهتر به زندگی عملی خود داریم . شیخ الطائفه بلکه شیخ الطائفههائی
برای قرن چهاردهم ضروری است که :

اولا با ضمیری روشن نیازهای عصر خویش را درک کنند .
ثانیا با شجاعت عقلی و ادبی از نوع شجاعت شیخ الطائفه دست بکار شوند

.
ثالثا از چهار چوب کتاب و سنت خارج نگردند .
چه میدانیم ؟ . شاید روزگار آبستن به چنین مردانی که از امثال شیخ الطائفه ملهم خواهند بود بوده باشد . اینقدر میدانیم که خداوند دین خود را وا نخواهد گذاشت .

# بخش چهارم مزايا و خدمات مرحوم آيه الله بروجردى

در كتاب منتشر شده اين صفحه خالي بوده است.

شما به صورت خودكار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

**192**

بسم الله الرحمن الرحيم
هر چند خود عنوان سخن میرساند که موضوع سخن فقط گوشه‌ای از زندگی و قسمتی از اقدامات فقید معظم است ، ولی چون ممکن است برای بعضی افراد این تصور پیدا شود که عنوان بالا بهانه‌ای است برای توصیف کامل از زندگی و روحیات و صفات شخصی و اخلاقی معظم له ، و یا بهانه‌ای است برای تشریح و بررسی اقداماتی که ایشان در دوره زعامت خودشان فرموده‌اند ، لهذا باید صریحا بگویم که چنین منظور وسیعی در کار نیست بلکه آنچه منظور است تشریح و توصیف شود حتی از عنوان بالا هم محدودتر و جزئی تر است .
توصیف و تشریح کامل روحیه يك فرد و ترسیم جامع صفات و خصوصیات معنوی او که در اصطلاح امروز بیوگرافی نامیده میشود ، به درجاتی از نقاشی چهره و صورت و ترسیم قیافه وی مشکلتر است و علم و مهارت بیشتری میخواهد . این بنده خودم واقفم

که توانائی چنین کاری ندارم و فرضا توانائی میداشتم میل نداشتم که چنین کاری بکنم .

و اما بررسی و تحلیل اقدامات معظم له که سالها به صورت یك وزنه و یك قدرت اجتماعی زیسته ، جریانهائی بوجود آورده و جلوه جریانهائی را گرفته ، در یك جا دم زده و در یك جا سکوت کرده ، ارزشهائی را بالا برده و ارزشهائی را پائین آورده ، وجودش در تقویت و تضعیف بعضی جریانها مؤثر بوده ، صدها میلیون تومان با مسؤولیت و رای شخصی چنانکه عادت جاری

براینست به مصرف رسانده ، بالاخره چندین سال به صورت یك عامل نیرومند اجتماعی زندگی کرده اساسا از عهده یك فرد خارج است .

اگر بنا شود بررسیها از روی دقت و واقع بینی به منظور هدایت و ارشاد و روشن کردن جامعه صورت بگیرد ( چنانکه در میان ملتهای رشد یافته معمول است ) لازم است هیئتی از مفکرین بنشینند با فرصت تمام به محاسبه و تجزیه و تحلیل بپردازند و همه سود و زیانها را در نظر بگیرند و در دسترس جامعه قرار دهند .

به علاوه جامعه ما هنوز به آن پایه از رشد نرسیده که اجتماع را فوق فرد بشناسد و حب و بغضها را کناری بگذارد و از این توصیف و تشریحها فقط ارشاد و هدایت و سعادت جامعه را منظور داشته باشد همان طوری که علماء تشریح کالبدی را تشریح میکنند و منظوری جز علم و اطلاع و کمك گرفتن برای معالجه بیماران در نظر ندارند . گذشته از همه اینها من الان نمیدانم که اگر بنا شود هیئتی از مفکرین ذی صلاحیت بنشینند و قضاوت کنند ، آیا در حال حاضر چنین افراد

صلاحيت داری در اجتماع ما وجود دارند یا نه ؟ زیرا ما چنین تمرینی نداریم
و همچو عادتی در میان ما تاکنون جاری نبوده است . آنچه در میان ما معمول
و متداول بوده و هست یك خوی قدیمی و یك بیماری نو ظهور است . خوی
قدیمی ما مداحی و ستایشگری و تملق است ، بیماری جدید ما که علامت
روشنفکری به شمار میرود لکه دار کردن و لجن مال کردن افراد است و به غلط
نامش را " انتقاد " گذاشته‌ایم . در عین اینکه آن خوی قدیم و این
بیماری جدید به ظاهر معکوس یکدیگر میباشند ، از یك اصل و یك ریشه
سرچشمه میگیرند و آن " گزافه گوئی " و هوائی سخن گفتن و مصلحت اجتماع
را در نظر نگرفتن است .
شاید بتوان گفت در مقام هدایت و ارشاد جامعه نور افکنی بهتر از
اینگونه بررسیها و تجزیه و تحلیلها اگر محققانه و منصفانه صورت بگیرد
وجود ندارد . روح آن تعلیم عالی که در قرآن کریم راجع به تدبر در سر
گذشتهای امم و افراد است چیزی جز استفاده کردن از این نورافکن نیست .
به هر حال موضوعی که در نظر است ، حتی از عنوان بالا محدودتر و جزئی تر
است . یعنی حتی در مقام بیان همه مزایای روحی و خدمات اجتماعی معظم له

نیستم . فقط آن قسمت از مزایا مورد نظر است که ایشان از آن جهت که
فقیه و مفتی بودند واجد آنها بودند و آن قسمت از خدمات منظور است که
ایشان از آن نظر که زعیم روحانی بودند ، انجام دادند .
این مزایا و خدمات همانهاست که از امتیازات ایشان است .

و مجموعا در اقران و اسلاف ایشان وجود نداشته است و به اصطلاح گامی به جلو بوده و شایسته زنده نگه داشتن و پیروی است و به همین مناسبت لازم است یاد آوری بشود . زیرا اگر به موجبی گامی به جلو برداشتیم شایسته نیست دو مرتبه به عقب برگردیم و مصداق آیه کریمه قرآن بشویم که میفرماید : « ا فان مات او قتل انقلبتهم علی اعقابکم »؟
اکنون وارد اصل مطلب میشویم :

## روش فقهی

یکی از مزایای برجسته معظم له سبك و روش فقهی ایشان بود که شایسته است پیروی شود و فراموش نگردد . این بنده در مدت هشت سال آخر اقامتم در قم که مصادف بود با سالهای اول ورود معظم له به آن شهر از درسهای ایشان بهرهمند میشدم و چون به روش فقاهت ایشان ایمان دارم ، معتقدم که باید تعقیب و تکمیل شود . آنچه در این گفتار میشود خلاصه کرد ، مقایسه مختصری است بین روش فقهی ایشان و روش فقهی متاخرین در قرون اخیر . و

برای این مقصود یك مقدمه کوچك ذکر میکنیم .
باید دانست که روش فقهی فقها همه یکسان نبوده ، اسلوبهائی متفاوت در اجتهاد و فقاهت در اسلام پدید آمده است . هم در میان اهل سنت و جماعت روشها و اسلوبهای مختلف بوجود آمده و هم در میان خود ما . اسلوب فقهی ما تدریجا تنوع پیدا کرده و مختلف شده به طوری که به دورههای مختلف تقسیم میگردد . خود معظم له که به



file:///D|/motahari/pages/196.html[ق.ظ 10:08:02 2011/08/26]

تاریخ فقه آشنا بودند و اسلوبهای مختلف فقهی را میشناختند و یکی از
مزایا و امتیازاتشان همین آشنائی با روشهای مختلف فقهی شیعه و سنی بود ،
فقه را تقریبا به چهار دوره تقسیم میکردند به این ترتیب :
1 - دوره ما قبل شیخ طوسی .
2 - از زمان شیخ طوسی تا قرن دهم که تقریبا مقارن با زمان شهید ثانی
است .
3 - از زمان شهید ثانی تا یك قرن اخیر .
4 - یك قرن اخیر .
بحث در این دورهها و بیان تغییراتی که در هر دوره نسبت به دوره قبل
پیدا شده خود موضوع کتاب مستقلی است . در اینجا مقایسه مختصری بین روش
معظم له و روشی که در یك قرن اخیر معمول شده به عمل میآوریم .
فقها و اصولیین در مبحث اجتهاد و تقلید و یا در مبحث قضا و شهادات
چندین علم را نام میبرند که مقدمه اجتهاد شمرده میشوند . میگویند شخص
مجتهد باید این علوم را طی کرده باشد . این علوم عبارت است از نحو ،
صرف ، لغت ، منطق ، کلام ، اصول ، تفسیر ، حدیث ، رجال ( یعنی معرفت
به احوال رواه احادیث ) .
متاخرین یعنی از یك قرن پیش به این طرف اینچنین معتقد شده و در کتب
خود تصریح کردهاند که آن چیزی که عمده و مهم و اساس این علم اصول است ،
و لهذا عملا چندان توجهی به سایر علوم نمیکنند و بلکه بعضی از آن علوم
یعنی تفسیر و حدیث و معرفت رجال حتی به طور مختصر هم تدریس نمیشود ،
زیرا به عقیده

متاخرين دانستن مقداری ادبیات عرب کافی است که در موقع لزوم به تفسیر
آیه قرآن رجوع شود ، لزومی ندارد که مجتهد قبلا با تفسیر قرآن آشنا باشد .
همچنین حدیث و معرفت رجال اسناد احادیث ، زیرا به عقیده متاخرین ، در
علم اصول حجیت خبر واحد صحیح ، ثابت شده ، و از طرفی بعضی از علماء
حدیث گذشته مانند شیخ حر عاملی مؤلف وسائل الشیعه این زحمت و رنج را
متحمل شدهاند و احادیث صحیح را از غیر صحیح جدا کردهاند و در دسترس
قرار دادهاند . پس لزومی ندارد برای شناختن حدیث صحیح از غیر صحیح صرف
وقت بشود . روی این جهات عادت جاری فعلی این است که طلاب بعد از
مختصری ادبیات عرب و منطق ، به خواندن اصول فقه میپردازند و ثقل کار
خود را روی این علم میاندازند و ضمنا به خواندن خود فقه مشغول میگردند تا
آنکه به عقیده خودشان به مقام اجتهاد نائل میگردند .
و چون اخیرا کتابهای فقهی مفصل و جامعی نیز نوشته شده که بعضی از نظر
نقل اقوال فقها جامعیت دارند مثل مفتاح الکرامه سید جواد عاملی ، و بعضی
از نظر اشتمال بر فروع و قوت استدلال جامعیت دارند مثل جواهر الکلام شیخ
محمد حسن نجفی و مصباح الفقیه حاج آقا رضا همدانی ، به عقیده متاخرین این

کتب ما را از سایر کتب فقهیه بی نیاز میسازد ، پس چندان لزومی ندارد
که به سایر کتب فقیه هزار سال پیش مراجعه کنیم ، پس برای يك فقیه بعد
از تسلط کامل بر علم اصول با در نظر گرفتن کتاب حدیث جامعی مانند وسائل
و کتابهای فقهی جامعی مانند " جواهر " و " مفتاح الکرامه " کافی است
که این چند



file:///D|/motahari/pages/198.html[ق.ظ 10:08:03 2011/08/26]

كتاب را جلو خود بگذارد و به استنباط احكام الهى بپردازد .
البته اين روش عمومى و نوعى است ولى هميشه افراد استثنائى پيدا ميشوند كه تمايلى به تفسير يا حديث يا معرفت رجال و يا فقه عامه و يا تاريخ نشان ميدهند ولى معمولا اين امور كارهاى لازمى شمرده نميشود .
اين نكته را نبايد از نظر دور داشت كه علم اصول فقه به وسيله علامه محقق حاج شيخ مرتضى انصارى اعلى الله مقامه الشريف كه حقا لقب خاتم المجتهدين دربارهاش اغراق و مبالغه نيست ، مخصوصا در قسمتهائى مانند آنچه به نام اصول عمليه ناميده ميشود ، پيشرفت و ترقى شايانى كرده و تقريبا آن را به صورت يك علم و نيمه معقول در آورده است ، مباحثى جذاب و سرگرم كننده پيدا كرده است ، ميدان مسابقه و زور آزمائى و تمرين هوش و استعداد شده ، هر چند از زمان شيخ به اين طرف اين علم جلو نرفته ( با اينكه زمينه جلو رفتنش هست ) ولى شاخ و برگ زيادترى پيدا كرده است . روى هم رفته ترقى و كمالى در اين علم پيدا شده و وسعت پيدا كرده و فضلاء طلاب را به خود مشغول ساخته و به همين جهت موجب شده كه فضلاء

طلاب از ساير شعب علوم اسلامى باز بمانند و مصداق شعر معروف شاعر عرب كردند :

الهت بنى تغلب عن كل مكرمه

قصيده قالها عمرو بن كلثوم

انصراف از ساير شعب علوم اسلامى از يك طرف و جذابيت و سرگرم كنندگى علم اصول از طرف ديگر ، منشا پيدايش عادتى در ميان فضلا و اهل نظر شده كه ميتوان نام او را عادت " مساله سازى "

گذاشت ، به این معنا که مسائلی را فرض و تخیل میکنند و در اطراف آن مسائل فرضی به بحث و مناظره میپردازند ، و البته ممکن است در همه عمر بشر چنین فرضی واقع نشود ، اما از نظر اعمال قواعد اصولی جالب است که ببینیم جای کدامیك از اصول چهارگانه یعنی برائت و احتیاط و تخییر و استصحاب یا برخی قواعد و اصول دیگر از قبیل اصاله الطهاره یا قاعده فراغ و تجاوز است .

و چون این اصول علمی درجائی جاری است که شکی در کار باشد ، و از طرفی موقعی معما آمیز میگردد که یك علم اجمالی و مبهم هم در کار باشد ، لهذا در این مسائل فرضی و ساخته شده ، " شك " و " علم اجمالی " زیاد به گوش میخورد و گاهی در میان این مسائل فرضی مسائل خوشمزهای فرض میشود که جالب توجه است . مثلا فرض میکنیم شخصی وضو گرفت و بعد رفت داخل اطاق شد ، بعد که بیرون آمد علم اجمالی دارد که در وقتی که داخل اطاق شد یا نماز فریضهاش را خواند پس تکلیفش ساقط است و یا با زوجه خودش مقاربت کرد پس نه تنها تکلیف و فریضهاش ساقط نشده بلکه طهارتش ( وضو ) نیز باطل شده و باید برود غسل کند و نماز بخواند حالا تکلیف این شخص چیست ، برود احتیاطا غسل کند و بعد هم فریضه نماز را ادا کند و یا بنا بگذارد که نماز خوانده و غسل هم نکند یا تنها غسل بکند ؟

حالا آیا چنین فرضی برای کسی اتفاق میافتد یا اتفاق نمیافتد مطلب دیگری است .

یك بار دیگر هم در تاریخ اسلامی روحیه " مسئله سازی " و دنبال مسائل فرضی رفتن پدید آمده و آن در قرن دوم هجری یعنی هنگامی



file:///D|/motahari/pages/200.html[ق.ظ 10:08:04 2011/08/26]

است که در عراق مکتب رای و قیاس به وسیله ابوحنیفه پیشوای معروف یکی
از فرقههای اهل تسنن پایه گذاری شد و برای قبول و سندیت حدیث شرائط
زیادی قائل شدند و میدان فعالیت بدست رای و قیاس افتاد .
در حجاز گذشته از ائمه اهل بیت علیهم السلام که عمل به قیاس را باطل
میدانستند ، فقهاء عامه از قبیل مالك بن انس و شاگردانش نیز با قیاس
میانه خوبی نداشتند و چون فقهاء عراقی یعنی ابوحنیفه و اتباعش در مسائل
فرضی خویش با کلمه " ارایت " شروع میکردند ، فقهاء حجاز آنها را "
ارایتیون " میخواندند . در بعضی از احادیث ما نیز اشاره به این جریان
هست و بعضی از ائمه فرمودهاند : " ما اهل ارایت نیستیم " .
البته بحث در این مطلب از جنبه نظری که آیا روش متاخرین صحیح است
یا نه از حدود این مقاله خارج است . آنچه گفته شد فقط به منظور مقایسه
بین روش فقهی شخصیت بزرگی است که موضوع مقاله ما است با روش فقهی که

غالب متاخرین دارند . معظم له عملا اینچنین نبود .
اولا همان طوری که اشاره کردم به تاریخ فقه آشنا بود و سبك فکرهای
مختلف قدما و متاخرین را میشناخت و بعضی را تایید و نسبت به بعضی
انتقاد داشت و آنها را عامل انحراف فقه میدانست .
ثانیا بر حدیث و رجال حدیث تسلط کامل داشت ، طبقات روات و محدثین
را کاملا میشناخت و خود یك طبقهبندی مخصوصی کرده بود که بی سابقه بود ،
با یك نگاه به سند حدیث اگر خللی در

سند آن حديث وجود داشت درك ميكرد .
ثالثا بر فقه ساير فرق مسلمين و روش و مسلك آنها تا اندازهاى محيط
بود . كتب حديث و رجال حديث را ميشناخت .
معرفت رجال حديث شيعه و سنى از يك طرف ، و اطلاع بر فتاوى و فقه
ساير فرق اسلامى از طرف ديگر ، موجب ميشد كه گاه اتفاق ميافتاد حديثى
طرح ميشد و ابتدا يك معنا و مفهوم از آن به نظر ميرسيد ولى بعد معظم له
تشريح ميكرد كه اين شخصى كه اين سؤال را از امام كرده اهل فلان شهر يا فلان

منطقه بوده و در آنجا مردم تابع فتواى فلان فقيه از فقهاء عامه بودهاند و
فتواى آن فقيه اين بوده است ، و چون آن شخص در آن محيط بودهاند و فتواى
آن فقيه اين بوده است ، و چون آن شخص در آن محيط بوده و آن فتوا در آن
محيط شايع بوده پس ذهن وى مسبوق به چنان سابقهاى بوده پس مقصود وى از

سؤال اين بوده كه سؤال كرده و جواب شنيده . وقتى كه معظم له اين جهات
را تشريح ميكرد و به اصطلاح روحيه راوى را تحليل ميكرد ، ميديديم كه معنى
و مفهوم سؤال و جواب عوض ميشود و شكل ديگرى به خود ميگيرد .
و يا كلمهاى در حديث بود كه در عرف عام امروز يك معناى معين داشت
ولى با اظهارات معظم له معلوم ميشد كه اين كلمه در محيط خاصى كه در آن
وقت محل پرورش سؤال كننده حديث بوده معنى ديگرى داشته .
با همه تبحرى كه در اصول فقه داشت كمتر مسائل فقهى را بر مسائل شكى
اصولى مبتنى ميكرد و هرگز گرد مسائل فرضى نميرفت ، گاه به طعنه ميگفت
كه آقايان طلاب منتظرند كه يك

" اصل " را گير بياورند و دست آويز قرار دهند و به بحث و جدل
بپردازند .
با قرآن و تفاسير آشنائى كامل داشت ، قرآن را هر چند به تمامه حافظ
نبود اما نيمه حفظ داشت ، تاريخ اسلامى را ديده و خوانده و آشنا بود .
در نتيجه همه اينها جو و محيطى را كه آيات قرآن در آن نازل شده و
همچنين جو و محيطى را كه اخبار و احاديث در آن صدور يافته و محيطهائى كه
فقه در آنجاها تدريجا رشد كرده و پرورش يافته كاملا ميشناخت ، و بديهى
است كه اين جهات به وى روشن بينى خاصى داده بود .
سبك و سليقه معظم له در فكر و سليقه حوزه علميه قم زياد اثر كرد ، تا
حد زيادى روشها را عوض كرد و اميدواريم هر چه بيشتر سبك و روش ايشان
پيروى شود و تعقيب بلكه تكميل گردد .
اين نكته را هم اضافه كنم كه معظم له مكرر در ضمن اعتراف به پارهاى از
محاسن كتاب حديث معروف وسائل الشيعه تاليف شيخ حر عاملى نواقص اين
كتاب را تذكر ميداد و آرزو ميكرد كه كتابى در حديث نوشته شود كه محاسن
وسائل الشيعه را داشته باشد و اما نواقص آن كتاب را نداشته باشد .
بالاخره اين آرزو جامه عمل پوشيد و تحت نظر و مراقبت خود معظم له عدهاى
از فضلاء طلاب به اين كار مشغول شدند و در حدود ده سال طول كشيد تا بالاخره

در دو سه سال قبل به اتمام رسيد و از سال گذشته به اتمام رسيد و از سال
گذشته به طبع آن كتاب آغاز شد .
اين كتاب موسوم است به تهذيب از الوسائل . خيلى موجب



file:///D|/motahari/pages/203.html[2011/08/26 10:08:05 ق.ظ]

تاسف خواهد بود اگر خدای نخواسته طبع این کتاب موقوف شود . من شخصا
هنوز موفق به زیارت آن کتاب نشده‌ام ولی از قراری که از اهل اطلاع
شنیده‌ام همان طوری است که معظم له آرزو میکرد .

## وحدت اسلامی

یکی از مزایای معظم له توجه و علاقه فراوانی بود که به مسئله وحدت
اسلامی و حسن تفاهم و تقریب بین مذاهب اسلامیه داشت . این مرد چون به
تاریخ اسلام و مذاهب اسلامی آشنا بود ، میدانست که سیاست حکام گذشته در

تفرقه و دامن زدن آتش اختلاف چه اندازه تاثیر داشته است ، و هم توجه
داشت که در عصر حاضر نیز سیاستهای استعماری از این تفرقه حداکثر استفاده
را میکنند و بلکه آنرا دامن میزنند ، و هم توجه داشت که بعد و دوری شیعه
از سایر فرق سبب شده که آنها شیعه را نشناسند و درباره آنها تصوراتی دور
از حقیقت بنمایند . به این جهات بسیار علاقه‌مند بود که حسن تفاهمی بین
شیعه و سنی برقرار شود که از طرفی وحدت اسلامی که منظور بزرگ این دین
مقدس است تامین گردد و از طرف دیگر شیعه و فقه شیعه و معارف شیعه آن
طور که هست به جامعه تسنن که اکثریت مسلمانان را تشکیل میدهند معرفی
شود .
از حسن تصادف چند سال قبل از زعامت و ریاست معظم له که هنوز ایشان
در بروجرد بودند " دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه " به همت جمعی از
روشنفکران سنی و شیعه تاسیس شد . معظم له در دوره زعامت

خود تا حد ممكن با اين فكر و با اين مؤسسه كمك و همكارى كرد براى اولين بار بعد از چندين صد سال بين زعيم روحانى شيعه ، و زعيم روحانى سنى شيخ عبدالمجيد سليم و بعد از فوت او به فاصله دو سه سال شيخ محمود شلتوت مفتى حاضر مصر و رئيس جامعه از هر ، روابط دوستانه برقرار شد و نامهها مبادله گرديد .
قطعا طرز تفكر معظم له و حسن تفاهمى كه بين ايشان و شيخ شلتوت بود مؤثر بود در اينكه آن فتواى تاريخى معروف را در مورد به رسميت شناختن مذهب شيعه بدهد .
معظم له را نبايد گفت نسبت به اين مساله علاقهمند بود ، بلكه بايد گفت عاشق و دلباخته اين موضوع بود و مرغ دلش براى اين موضوع پر ميزد .
عجيب اينست كه از دو منبع موثق شنيدم كه در حادثه قلبى اخير كه منجر به فوت ايشان شد ، بعد از حمله قلبى اولى كه عارض شد و مدتى بيهوش بودهاند و بعد به هوش آمدند ، قبل از آنكه توجهى به حال خود بكنند و در اين موضوع حرفى بزنند موضوع تقريب و وحدت اسلامى را طرح ميكنند و ميگويند من آرزوها در اين زمينه داشتم .

## اسلام در دنياى خارج

از گامهاى برجستهاى كه در زمان معظم له و به وسيله ايشان برداشته شد اعزام مبلغ و نماينده مذهبى به كشورهاى خارجى بود . معرفى اسلام به كشورهاى خارجى هر اندازه تاكنون صورت گرفته يا به وسيله شرق شناسان اروپائى بوده ، يا به وسيله بعضى از دانشجويان

با استعداد مسلمان که تا حدودی موفق شده‌اند فعالیتهائی در مدت اقامت
خود در کشورهای خارجی متمدن بنمایند از قبیل دکتر محمد اقبال پاکستانی در
مدتی که در اروپا میزیسته ، و یا به وسیله دانشمندان مصری و هندی بوده که
بعضی کتابهای جالب درباره اسلام نوشته‌اند و به زبانهای خارجی ترجمه شده ،
و یا به وسیله فرقه‌های منسوب به اسلام مانند قادیانیها بوده که در اروپا
یا امریکا فعالیتهائی کرده‌اند و شاید فعالیت دسته اخیر از همه بیشتر
بوده است . الان نمیدانم که تاکنون از طرف دانشگاه مذهبی " از هر "
نمایندگانی به طور رسمی به کشورهای متمدن فرستاده شده یا نه ؟ قدر مسلم

اینست که تاکنون از اسلام یك معرفی صحیحی به دنیای خارج نشده و باز قدر
مسلم اینست که از طرف جامعه شیعه تا چند سال پیش هیچگونه اقدامی به
هیچ شکلی نشده بود .
معظم له که علاوه بر جنبه فقاهت مطالعاتی در متن اسلام و معتقدات اسلامی
داشت و اسلام را خیلی بیپیرایه و عریان از توهمات عوامانه پذیرفته بود و
از طرفی بر خلاف اقران و اسلاف خود از تاریخ قرون جدید و اوضاع عصر حاضر
تا حدود نسبه خوبی آگاه بود ، معتقد بود که اگر حقایق فطری اسلامی بر
افکار حقیقت جو و کاوشگر و کم تعصب اروپائی عرضه داشته بشود این دین
حنیف را تدریجا خواهند پذیرفت و روی همین جهت نماینده به آلمان و
آمریکا اعزام کرد و در کار اعزام نماینده به لندن و بعضی جاهای دیگر بود
که اجل فرا رسید .
البته آنچه تاکنون انجام شده آغاز کار است و نسبت به آنچه



file:///D|/motahari/pages/206.html[ق.ظ 10:08:06 2011/08/26]

باید انجام گیرد طرف مقایسه نیست . اگر فعالیتهای مذهبی مسیحیها را در نظر بگیریم که چه اندازه توسعه پیدا کرده و از مرحله خطابه و مقاله گذشته به مرحله عمل و احسان و تبلیغ عملی رسیده و حتی از تعصب و تخریب سایر مذاهب و برگرداندن به مذهب مسیح کاسته شده و جنبه خدمت به بشریت و انسانیت پیدا کرده ، خواهیم دید که "

ما هنوز اندر خم یك کوچهایم

" ولی اگر نسبت به گذشته خودمان بسنجیم که حتی فکر این کارها در دماغها راه نداشت ، خواهیم دید که چه اقدام برجستهای به وسیله معظم له صورت گرفته است . فریضه ذمه همه ما شیعیان است که این برنامه را تقویت و تکمیل کنیم و توسعه دهیم .

## همکاری دین و علم

یکی از مزایای برجسته معظم له که نماینده طرز تفکر روشن وی بود علاقهمندی وی به تاسیس دبستانها و دبیرستانهای جدید تحت نظر سرپرستان متدین بود که دانش آموزان را هم علم بیاموزند و هم دین . معظم له دیانت مردم را در بیخبری و بیاطلاعی و بیسوادی آنها جستجو نمیکرد ، معتقد بود که اگر مردم عالم شوند و دین هم به طور صحیح و معقول به آنها تعلیم گردد ، هم دانا خواهند شد و هم متدین . آن مقداری که من اطلاع دارم مبالغ زیادی از وجوه و سهم امام را اجازه داد که صرف تاسیس بعضی از دبستانها و دبیرستانها شود .

در بیلان چاپی دبیرستان کمال نارمك خواندم که مبلغی در حدود هشتصد هزار ریال با اجازه ایشان بابت سهم امام به دفتر آن

مدرسه پرداخته شده است . هر چند درباره مدارس " جامعه تعلیمات اسلامی " اطلاع دقیقی ندارم اما میدانم کمکهای شایانی کرده است ، و حتما موارد دیگر هم هست که من فعلا بیخبرم .
این اقدام معظم له بسیار قابل تحسین است هر چند این اقدام نیز نسبت به آنچه باید بشود ناچیز است اما با توجه به اینکه در گذشته افرادی بودند و الان هم وجود دارند که آبادی دین را در خرابی این مدارس و معدوم شدن علوم جدید میدانسته و میدانند معلوم میشود که عمل معظم له بسیار ارزشمند بوده است .

## دفتر و حساب

یکی از اقدامات معظم له این بود که برخی از امور مرجعیت را تحت نظام دفتر و حساب در آوردند .
همه میدانند که معمولا در هر شهری و هر نقطهای که عدهای شیعه علاقمند به امور دیانت باشند یك نفر یا چند نفر و کالتنامهای از طرف مرجع تقلید میگیرند برای گرفتن وجوهات از مردم و فرستادن به مرکز ، و ممکن است اجازهای هم برای شخص خود بگیرند که فلان مبلغ حق مصرف کردن داشته باشند .
در گذشته معمول نبود که اگر کسی اجازه وکالتی بگیرد آن اجازه و وکالت در دفتری یادداشت شود . و در نتیجه ممکن بود در طول چند سال مرجعیت یك نفر چند هزار وکالت و اجازه گرفته شود و چون دفتر و ثبت و ضبطی نبود عدد اینها غیر مشخص بود و کسی درست نمیدانست آیا فلان نقطه وکیل برای وجوهات دارد یا ندارد . ممکن بود برای یك نقطه کوچك چند نفر وکالت گرفته باشند و برای



file:///D|/motahari/pages/208.html[2011/08/26 10:08:06 ق.ظ]

يك نقطه ديگر كسى وكالت نگرفته باشد .
در اين بين شيادانى پيدا ميشدند كه مهر و امضاء مرجع را جعل ميكردند و اگر از مركز سؤال ميشد كه شخصى به اين اسم مدعى وكالت است آيا راست ميگويد يا جعل كرده ؟ و مركز نميتوانست جواب بدهد ، و يا اگر كسى ميآمد و وكالتى براى يك نقطه معين ميخواست اگر آن نقطه مشهور و معروف نبود مركز نميتوانست بداند كه آيا در آنجا كسى دارد يا ندارد . ولى معظم له از همان روزهاى اول زعامت دستور دادند دفترى تنظيم گردد .
در آن دفتر نام آن شخص و حدود وكالت و مضمون وكالتنامه و محل سكونت آن شخص و نام كسانى كه به معروفى و توثيق آنها اين وكالت داده شده درج ميشد . و در مواردى كه تخلفى ديده ميشد آن وكالتنامه استرداد ميشد . اين اقدام معظم له امر وكالتها را از هرج و مرج خارج ساخت .
ضمنا دفتر ديگرى براى مراسلات تنظيم شد . نامهها با نمره وارد دفتر ميشد و با نمره جواب داده ميشد . هميشه مشخص بود كه راجع به فلان موضوع

چه جوابى داده شده است .
ممكن است كسانى اين اقدام معظم له را مهم نشمارند و بگويند اين كارى است كه در همه مؤسسات معمول است ، يك تجارتخانه همه اينها و بيشتر از اينها را دارد . البته اين درست است ولى نبايد فراموش كرد كه اين اقدام معظم له در محيطى انجام گرفته كه شعار قافله سالاران اين بود كه نظم در بى نظمى ، و نقشه در بىنقشگى و برنامه در بيبرنامگى است ، و رمز بقاء



file:///D|/motahari/pages/209.html[ق.ظ 10:08:07 2011/08/26]

روحانیت را حساب و کتاب نداشتن و برنامه نداشتن میدانند . بنابراین
این عمل به منزله یك مجاهده عظیم و یك قدم بزرگ باید محسوب گردد . و
ما امیدواریم که هر چه بیشتر و زیادتر حساب و دفتر و بیلان دخل و خرج
وارد زندگی روحانیت بشود ، روحانیت دارای صندوق مالی مرتب شود ، امر
وجوهات از تفرق و تشتت بیرون رود و در نتیجه از بزرگترین ثروت و منبعی
که در اختیار دارد یعنی یك عده افراد زبده و خالص و مخلص که در میان
طلاب وجود دارند و مغناطیس دین آنها را از میان جامعه برگزیده است
حداکثر استفاده را بنماید .
بهتر اینست که در قسمت اخیر ، عملیات دو رهبر بزرگ دینی شیعی مذهب
که از مفاخر بزرگ عالم اسلام میباشند یعنی علامه جلیل سید شرفالدین عاملی
و علامه جلیل سید محسن امین عاملی سرمشق قرار گیرد . این دو رهبر بزرگ در
بسیاری از کارها باید سرمشق قرار گیرند .
شایسته است دبیرخانه انجمنهای اسلامی ایران خدمات و مزایای این دو مرد
بزرگ را نیز در اختیار جامعه مسلمانان قرار دهد .
آنچه در این مقاله گفته شد به منظور ثنا و تجلیل و به اصطلاح " تابین
" نبود . زیرا اولا معظم له بالاتر از اینست که احتیاجی به این تجلیلها
داشته باشد و ثانیا اینجانب در همه عمر هرگز گرد مداحی و ستایشگری افراد
و اشخاص مخصوصا مادامی که زنده هستند و وجودشان مطمح است نرفته است .
اینکه گفته شد ، فقط بیان درسی بود برای اجتماع و تذکری بود برای کسانی
که میل دارند بارگران زعامت روحانی را به دوش بکشند .



file:///D|/motahari/pages/210.html[2011/08/26 10:08:07 ق.ظ]

همانطوری که اول اشاره شد این مقاله در مقام بیان همه خدمات و مزایای زندگی معظم له نیست . فقط قسمتی از خدمات و مزایا که از اختصاصات ایشان بود و نسبت به گذشته گامی به جلو بود و در این مقاله تا آنجا که در حین نوشتن در نظر داشتم یاد آوری شد . خدمات دیگر ایشان از قبیل تاسیس مدارس قدیمه و مساجد و حوزههای علمیه روحانی در شهرستانها زیاد است و از موضوع مقاله ما خارج است .

تهران - مدرسه مروی - 14 اردیبهشت 1340

# نام کتاب : تکامل اجتماعی انسان

تکامل اجتماعی انسان
به ضمیمه
هدف زندگی
الهامی از شیخ الطائفه
مزایا و خدمات مرحوم آیة الله بروجردی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
تکامل اجتماعی

نویسنده : متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
ناشر : انتشارات صدرا